

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ





یک قمقمه دریا

صد قصه و نکته از زندگی امام رضا علیه السلام

تهیه و تدوین: اداره امور فرهنگی آستان قدس رضوی

نویسنده: محمد هادی زاهدی

طراح گرافیک: محمود بازدار

ناشر: انتشارات قدس رضوی

نوبت چاپ: سوم - ۱۳۹۱

شمارگان: ۵۰۰۰

چاپ: مؤسسه فرهنگی قدس

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۷۸۴-۱۶-۵

نشانی تهیه کننده: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی

اداره امور فرهنگی تلفن: ۰۵۱۱-۲۰۰۲۵۶۷ صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵

حق چاپ محفوظ است.

فهرست

- ۱۱ / مقدمه
- ۱۵ / ۱- ولادت
- ۱۶ / ستاره
- ۱۷ / نخستین سجده
- ۱۸ / خورشید در آغوش...
- ۱۹ / سومین علی
- ۲۰ / واژه‌های آفتابی
- ۲۱ / از طلوع تا طلوع
- ۲۳ / ۲- خانواده
- ۲۴ / همسران خورشید
- ۲۵ / فرزند یا فرزندان؟
- ۲۷ / ۳- امامت
- ۲۸ / این فرزند، جانشین من است
- ۲۹ / چرا دیر کردی؟
- ۳۰ / دوران امامت
- ۳۱ / ۴- رضا
- ۳۲ / رضا
- ۳۵ / ۵- امتداد پیامبر ﷺ
- ۳۶ / هجده دانه رطب
- ۳۸ / چه کسی به پیامبر ﷺ نزدیک‌تر است؟
- ۴۱ / ۶- ولایت عهدی
- ۴۲ / تنها چاره‌ی مأمون

۴۳ / امید دل‌ها

۴۴ / مانند یوسف پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام

۴۵ / اگر خلافت مال توست...

۴۶ / من شهید می‌شوم، نه خلیفه!

۴۷ / می‌پذیرم اما...

۴۹ / آغاز یک سند

۵۰ / ادامه‌ی سند

۵۱ / ۷- در نیشابور

۵۲ / در نیشابور

۵۳ / سلسله‌الذهب

۵۵ / ۸- امام و مأمون

۵۶ / مدرسه‌ای که تعطیل شد

۵۷ / نماز عید

۵۹ / پشیمانی مأمون

۶۱ / ۹- خبر از آینده

۶۲ / عبدالله، محمد را می‌کشد!

۶۳ / یک ماه کمتر و بیشتر

۶۴ / من بارانی برداشته‌ام

۶۵ / بیچاره‌ها نمی‌دانند!

۶۶ / ای توس!

۶۷ / با محمد دیباج...

۶۸ / من به حمام نمی‌آیم!

- ۶۹ / عمومیت نمی میرد!
۷۰ / اگر هارون یک مو از سر من کم کرد...
۷۱ / برای من گریه کنید!
۷۲ / هنوز فرزندی نداشت...
۷۳ / هیچ کس نمی دانست
۷۴ / ای بغداد!

۷۵ / ۱۰ - مناظرات

- ۷۶ / کدام عیسی؟
۷۷ / عبادت عیسی علیه السلام
۷۸ / پیامبران یا خدایان؟
۷۹ / موقعیت و مقام سلیمان
۸۱ / ۱۱ - عالم آل محمد علیه السلام
۸۲ / کتاب های امام رضا علیه السلام
۸۳ / با زبان هندی
۸۴ / تفاوت در معجزات پیامبران
۸۵ / هجده هزار مسأله
۸۶ / کتابی در آستین
۸۸ / امامان، امام اند!
۸۹ / عالم آل محمد علیه السلام
۹۰ / کتاب طلایی
۹۱ / ۱۲ - تفسیر

- ۹۲ / برترین فضیلت علی علیه السلام

۹۴ / آفرین یا ابالحسن!

۹۶ / گناه پیش مردم، نه نزد خدا!

۹۷ / فریب، استهزاء، نیرنگ

۹۸ / ایمان فرعون

۹۹ / نعیم چیست؟

۱۰۰ / نشانه‌ها و ستاره

۱۰۱ / ۱۳- عبادت و دعا

۱۰۲ / اجزای ملاقات

۱۰۳ / عبادت امام رضا علیه السلام

۱۰۴ / سلاح پیامبران

۱۰۵ / امنیت و ایمان

۱۰۶ / به من بیشتر اعتماد داری یا به خدا؟!

۱۰۷ / ۱۴- آداب

۱۰۸ / مهمان امام

۱۰۹ / فرش و لباس حضرت

۱۱۰ / رسم و راه آفتاب

۱۱۲ / لباسی برای خلق، لباسی برای حق!

۱۱۳ / ۱۵- مردم‌داری

۱۱۴ / سفره‌ای برای همه

۱۱۵ / اول بینوایان، بعد خودمان

۱۱۶ / برای راحتی مراجعان

۱۱۷ / تکریم بدون تبعیض

۱۱۸ / از فقر نترس!

۱۱۹ / ۱۶ - کرامات آفتاب

۱۲۰ / تعظیم نسیم

۱۲۲ / چشمه‌ای که گم شد

۱۲۳ / آبی که اثر آن هنوز هم باقی است

۱۲۴ / برکت کوه‌سنگی

۱۲۵ / بخور! سرد است

۱۲۶ / این پارچه برای دخترت

۱۲۷ / از خدا بخواه باران ببارد!

۱۲۹ / اشاره‌ی امام

۱۳۰ / دو شیر، روی پرده

۱۳۲ / برای دخترهایت

۱۳۳ / لبخند آرامش‌بخش

۱۳۴ / آب روی آتش بود

۱۳۵ / چشمی که دیگر درد نمی‌کرد

۱۳۷ / ۱۷ - جود و بخشندگی

۱۳۸ / سود یا زیان؟

۱۳۹ / لطف بی‌منت

۱۴۱ / گنجایش دست‌های بینوا

۱۴۲ / بیست دینار دیگر، مال خودت!

۱۴۴ / حالا مؤدب شدی!

۱۴۵ / ۱۸ - شهادت

۱۴۶ / کتاب به پایان خود رسیده است؟

۱۴۹ / انار و انگور بیاورید!

۱۵۰ / فقط سه دانه!

۱۵۱ / زینبی نبود که روی تل بایستد...

۱۵۲ / یکی فریاد زد: آقا!...

۱۵۳ / جنازه‌ی خورشید روی دست‌ها!

۱۵۴ / دو بیت دیگر

۱۵۷ / ۱۹- زیارت آفتاب

۱۵۸ / پاره‌ی تن پیامبر ﷺ

۱۵۹ / زیارت بهشتی

۱۶۰ / یک زیارت؛ سه دیدار

۱۶۱ / باغی از باغ‌های بهشت

۱۶۳ / ۲۰- سفارش‌ها

۱۶۴ / سلام به دوستان

۱۶۵ / عقل کامل

۱۶۷ / اعمال شیعیان

۱۶۹ / مسابقه

۱۷۰ / سوالات تستی:

۱۷۵ / سوالات تشریحی:

مقدمه

آینه‌ای جیبی در برابر خورشید گذاشته‌ام
 ققممه‌ای از آب دریا پر کرده‌ام
 نقطه‌ای آبی از شرقی‌ترین کرانه‌ی آسمان ترسیم کرده‌ام یا برگ
 سبزی از باغ‌های بهشت...

ای آفتاب بلند مشرق! دست‌های خاکی من چگونه می‌تواند از
 شاخسار بلند خورشید تو نور بچیند؟! چگونه می‌تواند آبی بی‌کرانه‌ی
 آسمانت را در دفترچه‌ی خط کشیده‌ی زمین نقاشی کند؟!
 تو؛ ای شرقی‌ترین نقطه‌ی طلوع! در آینه‌ی مکدر خاک نمی‌گنجی؛
 حتی پرنده‌ی خیال را نیز در عینیت بلند آفتاب تو راهی نیست!
 ای خود خورشید! چشمان شب‌زده‌ام را با رشته‌ای از اشک به
 پنجره‌ی فولادت دوخته‌ام تا از مشبک‌های آن، قطعه‌ای از بهشت
 را در این قاب مه‌آلود مهمان کنی و دل لبریز از امید و شوقم را به
 حلقه‌ی در دخیل بسته‌ام تا هیچ گره‌اش ناگشوده نماند.

ای خودِ مهربانی! بال‌زدن دست‌ها به سمت ضریحت استعاره نه؛ خودِ پرواز است و دست‌های من، ای باشکوه‌ترین جلوه‌ی ملکوت! هم‌بال فرشتگان زائر، یک بغل قنوت به درگاه خدا آورده است تا گرمای زندگی‌زای آفتابی‌ترین دست خراسان را حس کند.

آقا! آمده‌ام که به شما سلام کنم؛ شما از خاتم انبیا تا خاتم اوصیا؛ آینه در آینه، جلوه‌گاه جمال خدایید؛ هر کس نشانِ خدا را می‌خواهد باید به نشانی شما بیاید و هر کس امید لطف خدا دارد باید راه خانه‌ی شما را بداند. گلدسته‌های حرم‌های شما انگشتان زمین‌اند که صراط مستقیم را نشان می‌دهند و گنبد‌های زرین‌تان، راز تلاشدن را به خاکیان می‌آموزند.

شما اهل بیت نبوت‌اید و جایگاه رسالت...

خانه‌هایتان محل تردد فرشتگان است...

راه آسمان از خیابان شما می‌گذرد...

حق را با شما می‌توان شناخت...؛

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَوْضِعِ الرَّسَالَةِ...

دنیای ما دنیای شتابناکی است؛ حتی ادبیات نیز دچار همین شتاب‌آلودگی است. روزگار، روزگار ایجاز و گزیده‌گویی است؛ کمتر کسی حوصله‌ی خواندن کتاب‌های طولانی را دارد، شاید تنها در این مسیر شتاب‌زده، گاهی فرصتی فراهم شود که کتابی مختصر، چشمی را به سوی خود فرا خواند.

آنچه پیش روی شماست کتابی است کوچک، که کوشیده از هر دریایی از اقیانوس عظیم رضوی قمقمه‌ای بردارد...

تمامی منابع کتاب، همان‌گونه که در انتها آمده است از منابع دست اول‌اند و البته جویندگان باید برای آگاهی کامل، به اصل منابع مراجعه نمایند هر چند بسیاری از این منابع متأسفانه به فارسی ترجمه نشده‌اند.

این تنها یک برگ سبز است...

یک آینه‌ی جیبی...

یک قمقمه...

۱ ولادت

ستاره

بی بی حمیده؛ همسر امام صادق علیه السلام، کنیزی خرید که دختری از بزرگان عجم بود. شبی بی بی حمیده در خواب، رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید که به او فرمود: «این کنیز را به پسرش موسی بده تا برای او فرزندی بیاورد که بهترین انسان روی زمین باشد!»

و حمیده، کنیز را به پسرش موسی ابن جعفر علیه السلام داد. نام آن کنیز "نجمه"، یعنی "ستاره" بود؛ ستاره‌ای که خورشید خورشیدها را به جهانیان هدیه کرد.^۱

۱۱. ینابیح المودة، ص ۳۴۸

مادر امام رضا علیه السلام کنیز بود، نام آن بانوی بزرگوار یکی از این نام‌هاست:

۱- نجمه ملقب به امالینین

۲- اروی ملقب به شقراء نویبه

۳- خیزران

۴- تکتم که چون از اهالی مرسیه بود به آن بانو "تکتم مرسیه" می‌گفتند. "مرسی" چنانکه حموی در معجم البلدان، ج ۵، ص ۱۰۶ گفته است، شهری در سواحل آفریقا بوده که در نزدیکی "بونه" قرار داشته است.

بنابراین "شقراء نویبه" نیز باید "شقراء بونه" باشد و بر این اساس، این نظریه که مادر گرامی امام رضا علیه السلام از اهالی ماری در کشور فرانسه بوده، صحیح نیست.

نخستین سجده

بی‌بی نجمه می‌گوید: «علی را که در شکم داشتم ابداً احساس سنگینی نمی‌کردم و وقتی می‌خوابیدم، صدای آوایی ملکوتی از کودکی که در شکم داشتم می‌شنیدم که نام خدا را ترنم می‌کرد». وقتی فرزندم به دنیا آمد، دست‌هایش را روی زمین گذاشت و سر خود را به سمت آسمان بالا برد، لب‌های کوچک فرزندم تکان می‌خورد؛ انگار که با خدا سخن می‌گفت!^۱

خورشید در آغوش...

دیگر باید خورشیدِ خورشیدها طلوع می‌کرد؛ در باز شد، پرستار لبخند زد، امام کاظم علیه السلام به درون خانه شتافت، به نجمه نگاهی کرد و فرمود:

«هدیه‌ی خدای بزرگ مبارکت باشد!»

خورشیدِ خورشیدها در آغوش پدر، گوش به آوای خوش اذان و اقامه سپرده بود. آن روز یازدهم ذی‌قعدة سال ۱۴۸ هجری قمری بود.^۱

سوّمین علی

پدر، قطره‌ای از آب فرات در کام کودک نورسیده چکاند و به سجده افتاد. ^۱ آسمان آبی‌تر از همیشه تمام ابرها را کنار زده بود تا مدینه را تماشا کند.

پس از علی ابن ابی طالب علیه السلام و علی ابن الحسین علیه السلام، سوّمین علی در خانه‌ی اهل بیت علیهم السلام طلوع کرده بود.

واژه‌های آفتابی

"رضا"، "صابر"، "وفی"، "صادق"، "رضی"، "زکی"، "ولی" و...
هر کدام لقبی بودند که برای نمایاندن پرتوی از پرتوهای خورشید
ما آمده بودند؛ اما آیا دریا را می‌توان در قالب تنگ واژه‌ها محصور
کرد؟ این‌جا واقعاً واژه‌ها کم می‌آورند...

از طلوع تا طلوع

از مدینه تا توس فاصله بسیار است اما آقا این فاصله‌ی بسیار را در زمانی اندک پیمودند. از مدینه طلوع کردند و در توس غروب؛ مثل خورشید... از طلوع شمس الشَّموس تا غروب ایشان فقط ۵۵ سال طول کشید؛ هر چند که خورشیدِ خورشیدها هرگز غروب نمی‌کند؛ این را از برق چشمان زائران مشتاق و تالّوئه اشک‌های آنان می‌توان فهمید.^۱

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۴۰۲؛ مشهور است که آن حضرت در روز ۱۱ ذی‌قعدة سال ۱۴۸ هجری قمری به دنیا آمدند و شهادت ایشان در روز آخر ماه صفر سال ۲۰۳ هجری قمری بود.

۲

خانواده

همسرانِ خورشید

"سبیکه" از خاندان همسر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله؛ ماریه‌ی قبطیه بود. "سبیکه"؛ همسر امام رضا علیه السلام و مادر امام جواد علیه السلام بود. تاریخ‌نویسان او را سرآمد زنان روزگار خود در علم و پارسایی می‌شناسند.

او سالیان دراز تنها همسر امام رضا علیه السلام بود تا روزی که ولایت‌عهدی آن حضرت اعلام شد؛ آن روز مأمون دخترش "أم حبیبیه" را نیز به عقد آن حضرت درآورد.^۱

۱. همان، ج ۲، ص ۴۰۰
مأمون دختر دیگرش "أم الفضل" را نیز به عقد حضرت جوادالائمه علیه السلام درآورد. شاید یکی از دلایل این کار اطلاع از زندگی اهل بیت علیهم السلام و کنترل مداوم آن‌ها بوده است و می‌دانیم که "أم الفضل" کسی است که امام جواد علیه السلام را مسموم و شهید کرد.

فرزند یا فرزندان؟

گفته‌اند امام رضا علیه السلام چند فرزند داشته‌اند: محمد، حسن، جعفر، ابراهیم، عایشه، فاطمه و موسی؛ ولی خود آقا فرمودند: «من بیش از یک فرزند نخواهم داشت اما از آن یک فرزند، فرزندان فراوان پا به عرصه‌ی وجود خواهند نهاد»^۱ و امام جواد علیه السلام نیز فرمودند: «شک و تردید از میان رفت؛ زیرا پدرم جز من فرزندی ندارد»^۲ تا کسی نتواند بگوید که او (امام رضا علیه السلام) نیست.

۱. بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۲۲۱

۲. اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۲



۳

امامت

این فرزند، جانشین من است

علی بن عبدالله هاشمی می گوید:
 به اتفاق شصت نفر از دوستان و شیعیان در کنار قبر رسول خدا ﷺ
 ایستاده بودیم. حضرت امام کاظم علیه السلام وارد شدند. دست فرزندشان
 علی، در دستشان بود و فرمودند: «می دانید من کیستم؟»
 گفتیم: «شما آقا و سرور ما هستید!»
 فرمودند: «نام و نسب مرا بگویید!»
 گفتیم: «موسی؛ پسر جعفر، پسر محمد علیه السلام»
 فرمودند: «این که با من است کیست؟»
 گفتیم: «ایشان علی؛ پسر شماست!»
 فرمودند: «گواهی بدهید که این فرزند من، در حال حیات من، وکیل
 من و بعد از این که از دنیا رفتم، وصی و جانشین من خواهد بود!»

چرا دیر کردی؟

حیدرین ایوب می گوید:

«جلسه‌ای داشتیم که در محله‌ی قبا تشکیل می‌شد. یکی از اعضای جلسه، محمدبن زیدبن علی بود. یک روز محمد دیرتر به جلسه رسید. پرسیدیم: «چرا دیر کردی؟» گفت: «امام کاظم علیه السلام امروز هفده نفر از فرزندان علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام را دعوت کرده بود و در جمع آن‌ها فرزندش علی را به عنوان وکیل در زندگی و جانشین پس از خود معرفی کرد.»^۱

دوران امامت

امامت آقا ۲۰ سال طول کشید؛ ۱۰ سال در زمان هارون، ۵ سال در روزگار امین و ۵ سال در زمان مأمون. آقا در تمام این دوران همه‌ی تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد و انقلابی بزرگ در حوزه‌ی فرهنگ سامان داد.

۴
رضا

رضا

می‌گویند: «مأمون به پدر شما لقب رضا داده است!»
 امام جواد علیه السلام فرمودند: «نه! خدا این لقب را به او داد. چون
 او در آسمان رضای خدا بود و در زمین رضای رسول خدا صلی الله علیه و آله و
 تمامی امامان پس از او...»
 بزنفی^۱ یار دیرین امام رضا علیه السلام از جواد الائمه علیهم السلام پرسید:

۱. احمدبن ابی نصر بزنفی از روایت‌کنندگان بزرگ حدیث است. او محضر امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام را درک کرده، جزو یاران نزدیک امام رضا علیه السلام بود و در روزگار امام جواد علیه السلام نیز زنده بود. می‌گویند او ابتدا در امامت امام کاظم علیه السلام توقف کرد و از واقفیان بود. واقفیان یعنی کسانی که امام کاظم علیه السلام را زنده و

«مگر همه‌ی پدران شما چنین نبودند؟»

حضرت فرمودند: «چرا!»

گفت: «پس چرا پدر شما از میان همه‌ی آنان رضا نامیده شد؟»
فرمودند: «زیرا مخالفان و دشمنانش نیز به او رضایت دادند
همان‌گونه که دوستان و موافقانش از او راضی و خشنود بودند و
به همین دلیل از بین همه‌ی پدرانم تنها او رضا نامیده شد.»^۱

آخرین امام می‌بنداشتند؛ اما او با دیدن معجزات غیر قابل‌انکار از جانب امام رضا علیه‌السلام از اعتقاد خود دست برداشت و صمیمانه امامت آن حضرت را پذیرفت.

۱. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۱، ص ۱۳

۵

امتداد پیامبر ﷺ

هجده دانه رطب

ابن علوان می گوید: در خواب دیدم که کسی می گوید: «پیامبر ﷺ به بصره آمده اند!»

پرسیدم: «کجا هستند؟» گفت: «در خانه ی فلانی». رفتم و پیامبر ﷺ را دیدم که نشسته اند و اصحابشان همراه آن حضرت اند. در مقابل پیامبر طبعی از رطب بود. ایشان مرا که دیدم مثنی رطب برداشت و به من مرحمت کرد. آن ها را شمردم؛ هجده دانه بود. از خواب برخاستم...

شنیدم که امام رضا علیه السلام به بصره آمده‌اند، پرسیدم: «کجا هستند؟» گفتند: «در خانه‌ی فلانی». رفتم و ایشان را در همان جایی دیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده بودم. یارانش با او بودند و نزد آن حضرت طبقی رطب بود. امام رضا علیه السلام مرا که دیدند، مثنی رطب برداشتند و به من دادند، شمردم؛ هجده دانه بود.

گفتم: «کاش بیشتر بدهید!»

فرمودند: «اگر جدم بیشتر داده بود، من هم می‌دادم.»

چه کسی به پیامبر ﷺ نزدیک تر است؟

مأمون به امام رضا علیه السلام گفت: «من درباره‌ی نسب خودم و شما فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که ما و شما یکی هستیم؛ جدّ ما عباس؛ عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود و مادر شما؛ فاطمه علیها السلام، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و اختلافاتی که بین پیروان ما هست ناشی از هیجان و تعصب بی دلیل است.»

امام فرمودند: «در این جا مطلبی هست که اگر دوست داشته باشی می گویم و اگر نه، نمی گویم.»

گفت: «این حرف را زدم که نظر شما را بدانم!»

حضرت فرمودند: «اگر همین حالا پیامبر ﷺ از پشت این پرده ظاهر شود و از دختر تو خواستگاری کند، آیا دختری را به ایشان می‌دهی؟» گفت: «سبحان الله! آیا کسی هست که دخترش را به پیغمبر ندهد؟»

امام فرمودند: «خوب آیا پیامبر ﷺ می‌تواند دختر مرا خواستگاری کند؟»

جواب روشن بود؛ چنین چیزی امکان نداشت. مأمون سکوت کرد، لحظاتی بعد سرش را بلند کرد و گفت: «به خدا قسم شما از ما به رسول الله ﷺ نزدیک‌ترید!»^۱

۶

ولایت عہدی

تنها چاره‌ی مأمون

نهضت‌های علویان همه‌جا را فرا گرفته بود، عرب‌ها از کشته‌شدن امین که نماد حکومت عربی بود خشمگین بودند. ایرانیان و خراسانیان دلبسته‌ی اولاد علی علیه السلام بودند. مأمون گیر افتاده‌بود؛ راه چاره تنها علی‌بن موسی الرضا علیه السلام بود که علویان، اعراب و ایرانیان، همه او را سید و آقای خود می‌دانستند و این آغاز یک توطئه بود؛ توطئه‌ی ولایت‌عهدی...!

۱. مقاتل الطالبيين، صص ۳۳۹-۳۷۷

برخی از قیام‌های علویان در روزگار مأمون عبارتند از:

- قیام "ابن طباطبا" از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام در کوفه به همراهی سردار معروفش "ابوالسرایا" که حتی پس از وفات ابن طباطبا نیز ادامه یافت و حدود ۲۰۰ هزار نفر کشته بر جای گذاشت.
- قیام "محمد دیباج"؛ فرزند امام جعفر صادق علیه السلام در مکه و حجاز
- قیام "اسماعیل بن موسی بن جعفر علیه السلام" در فارس
- قیام "محمد بن حسین بن حسن" در یمن
- قیام "جعفر بن زید بن علی" در واسط
- قیام "زید بن موسی بن جعفر علیه السلام"، برادر امام رضا علیه السلام معروف به "زیدالنار" در بصره
- قیام "ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام" در یمن که او علاوه بر یمن، مکه را نیز به تصرف خود در آورد.

امید دل‌ها

مأمون داشت منت می گذاشت که بله، من بودم که برای شما چنین کردم... و من بودم که به شما ولایت‌عهدی دادم...
 امام فرمودند: «من در مدینه که بودم، نوشته‌ام در شرق و غرب، حکم قانون داشت؛ با این تفاوت که آن موقع سوار استر خودم می‌شدم و در کمال آزادی و آرامش در کوچه‌های مدینه می‌رفتم و آن آزادی و آرامش برای من از همه چیز خواستنی‌تر بود.
 می‌بینی که ولی‌عهدی تو چیزی به من نداده است»^۱.

مانند یوسف پیامبر علیه السلام

ریان بن صلت می گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: «بعضی ها می گویند که علی بن موسی از زهد سخن می گفت اما ولی عهدی مأمون را پذیرفت!»
 امام فرمودند: «خدا می داند که من این را نمی خواستم اما وقتی بین قبول ولی عهدی و کشته شدن باید یکی را انتخاب می کردم، قبول ولی عهدی را انتخاب کردم. وای بر آنان! آیا نمی دانند که یوسف علیه السلام رسول خدا بود اما وقتی ضرورت حکم کرد، سرپرستی خزاین عزیز مصر را پذیرفت...»

مرا با اکراه و اجبار وادار کردند، مرا تا مرز نابودی بردند! از همه ی این ها گذشته، من در دایره ی ولایت عهدی وارد نشدم مگر مانند کسی که از آن خارج شده باشد. (یعنی ولایت عهدی هیچ سودی به حال من ندارد و من هیچ بهره ای از آن نمی برم و شرط هم کرده ام که در هیچ کاری دخالت نکنم).

من نزد خدا شکایت می برم و از او یاری می خواهم!'^۱

اگر خلافت مال توست...

اباصلت می‌گوید: مأمون به امام رضا علیه السلام گفت: «من فضل و علم و زهد و پارسایی و عبادت تو را می‌دانم، و می‌دانم که تو از من برای خلافت شایسته‌تری!» امام فرمودند: «من به بندگی خدا افتخار می‌کنم و با بی‌میلی و زهد نسبت به دنیا، امیدوارم که از شر آن نجات یابم و با پرهیز از حرام، امید به پاداش الهی بسته‌ام و با تواضع و فروتنی در دنیا امیدوارم که نزد خدا سربلند باشم». مأمون گفت: «من می‌خواهم خودم را از خلافت عزل کنم، تو را خلیفه کنم و با تو بیعت نمایم!»

امام فرمودند: «اگر خلافت مال توست و خدا به تو داده، حق نداری آن را به دیگران واگذار کنی و لباسی را که خدا بر تنت پوشانده به تن دیگران پوشانی و اگر مال تو نیست، باز حق نداری چیزی را که مال تو نیست به من بدهی».^۱

من شهید می شوم، نه خلیفه!

مأمون اصرار کرد: «باید قبول کنی!»
 امام رضا علیه السلام فرمودند: «اگر به میل من باشد هرگز قبول نمی کنم!»
 روزها گذشت و تلاش مأمون بی نتیجه ماند و به امام گفت: «اگر
 خلاف را نمی پذیری ولی عهد من باش؛ تا پس از من، تو خلیفه
 باشی!»

امام علیه السلام فرمودند: «پدرم موسی بن جعفر از قول پدرانش، از قول
 امیرمؤمنان؛ علی و ایشان از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد که من
 پیش از تو، توسط سم و مظلومانه شهید خواهم شد و فرشتگان آسمان و
 زمین برایم گریه خواهند کرد و در سرزمین غربت در کنار هارون الرشید
 دفن خواهم شد!»

مأمون گفت: «من زنده باشم و کسی جرأت کند تو را بکشد یا
 حتی به تو اسائهی ادب کند!!؟»

ولی او خوب می دانست که امام علیه السلام چه می گوید...^۱

می‌پذیرم اما...

مأمون گفت: «ای پسر رسول خدا! با این سخنان می‌خواهی شانه خالی کنی و این مسئولیت را نپذیری تا مردم بگویند که علی بن موسی، زاهد و بی‌اعتنا به مال و مقام است؟!»
 امام رضا علیه السلام فرمودند: «به خدا از هنگامی که خدا مرا آفریده دروغ نگفته‌ام و به خاطر مردم دنیا اهل زهد نبوده‌ام و می‌دانم که تو چه قصدی داری!»

گفت: «چه قصدی دارم؟»

امام علیه السلام پرسیدند: «در امانم؟»

گفت: «بلی»

حضرت فرمودند: «تو می‌خواهی با این کار بگویی که علی بن موسی الرضا اهل زهد و پرهیز از دنیا نبوده بلکه این دنیا است که از او پرهیز کرده بود! ندیدید چطور ولایت عهدی را به طمع خلافت پذیرفت؟!»

مأمون عصبانی شد و گفت: «تو همیشه طوری با من رفتار می‌کنی که من ناراحت شوم. فکر کردی که از دست من در امانی! به خدا قسم اگر ولی عهدی را قبول نکنی تو را مجبور خواهم کرد و اگر باز هم نپذیری گردنت را خواهم زد!...»

امام علیه السلام فرمودند: «خدا مرا نهی کرده است که خودم را به هلاکت افکنم؛ اگر قصه چنین است می‌پذیرم اما با این شرط که کسی را عزل و نصب نکنم و رسم و روشی را تغییر ندهم...»^۱

آغاز یک سند

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛

سپاس و ستایش خدایی را سزد که هر چه اراده کند انجام می‌دهد و هیچ‌کس توان سرپیچی از فرمان او را ندارد، به هیچ وجه نمی‌توان چیزی بر فرمان و اراده‌ی او افزود و به هیچ روی نمی‌توان از اجرای مقدرات او سر باز زد. او چشم‌های خیانتکار را می‌شناسد و از آنچه در سینه‌ها پنهان است، آگاهی دارد»^۱.

امام رضاع علیه السلام با این چند جمله که در آغاز سند ولایت‌عهدی خود نوشته‌اند، تسلیم خود را در برابر فرمان خدا اظهار و توطئه‌ی دشمن خود را آشکار کردند.

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۲۰ و ج ۲، ص ۱۸۳

ادامه‌ی سند

امام در همان سند نوشت:
«مأمون ولایت عهدی و فرمانروایی این سرزمین بزرگ را به من
واگذار کرد تا اگر بعد از او زنده بمانم، این منصب و جایگاه از آن
من باشد.»^۱ و این، خبر از شهادت زود هنگام امام علیه السلام بود.^۲

۱. همان

۲. مستند الامام الرضا علیه السلام، ص ۲۴

۷

در نیشابور

در نیشابور

کجاوه‌ی طلایی رنگ امام رضا علیه السلام وارد نیشابور شد. نیشابور به استقبال آمده بود. جمعیت موج می‌زد. مردم با اشک شوق راه را آب می‌زدند. گریبان‌ها از شوق چاک می‌شد. عده‌ای خود را روی خاک انداخته بودند تا قدمگاه آفتاب را بوسه‌باران کنند. ظهر شده بود، کسی قصد رفتن نداشت، علما و دانشمندان فریاد می‌زدند: «مردم بشنوید! گوش کنید! فرزند پیامبر را اذیت نکنید!...» ... سکوت برقرار شد. یکی گفت: «آقا می‌خواهند برای ما حدیثی بگویند!» مردم لباس‌های خود را کاویدند و قلم‌ها بیرون آمدند. قلم‌ها می‌خواستند کلمه‌هایی از جنس طلا بنویسند!

سلسله الذهب

امام رضا علیه السلام فرمودند: «از پدرم موسی بن جعفر شنیدم که فرمود: از پدرم جعفر بن محمد شنیدم که فرمود: از پدرم محمد بن علی شنیدم که فرمود: از پدرم حسین بن علی شنیدم که فرمود: از پدرم حسین بن علی شنیدم که فرمود: از پدرم علی بن ابی طالب شنیدم که فرمود: از برادرم و پسرعمویم؛ حضرت رسول شنیدم که فرمود: از جبرئیل شنیدم که گفت: از حضرت باری تعالی شنیدم که فرمود:

"كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي أَمِنْ مِنْ عَذَابِي؛
کلمه‌ی "لا اله الا الله" برج و باروی من است که هر کس در آن
وارد شود، از عذاب من در امان خواهد بود".^۱

استری که امام رضا علیه السلام بر آن سوار بودند؛ راه افتاد اما چند قدم جلوتر ایستاد؛ حضرت سر از کجاوه بیرون آوردند و فرمودند:

«البته شرطهایی دارد و من یکی از شرطهای آن هستم!»^۱

۸

امام و مأمون

مدرسه‌ای که تعطیل شد

به مأمون خبر دادند که امام رضا علیه السلام در منزل خود جلساتی تشکیل داده و در آن جلسات، مسایل مهم کلامی و دینی را برای مردم بیان می‌کند؛ مردم دسته‌دسته می‌آیند و می‌روند. هر کس می‌آید، شیفته‌ی آقا می‌شود و هر روز این جلسات، رونق بیشتری می‌یابد. مأمون به شدت عصبانی شد و دستور داد نگهبانان منزل حضرت از ورود مردم به خانه‌ی ایشان جلوگیری کنند. روز بعد کلاس عالی درس تعطیل شده بود.^۱

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۷۲

نماز عید

مأمون اصرار داشت که آقا نماز عید را بخوانند. امام رضا علیه السلام فرمودند: «با شما شرط کرده بودم که در هیچ کاری دخالت نکنم». گفت: «می‌خواهم دل مردم با شما همراه شود!» امام علیه السلام فرمودند: «مرا معذور بدارید!...» مأمون بیشتر اصرار کرد.

امام علیه السلام فرمودند: «حالا که اصرار می‌کنی، بدان که من مانند جدم؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز عید را خواهم خواند!» گفت: «هر طور دوست دارید؛ انجام دهید!»

جارچی‌ها خبر را به اطلاع مردم رساندند که: «فردا نماز عید را حضرت رضا علیه السلام خواهند خواند!» آفتاب عید طلوع کرد، کوچه‌ها و خیابان‌ها در موج مردم گم شده بود، زن‌ها و کودکان روی پشت‌بام‌ها نشسته بودند، کارمندان و رجال دولت پشت در خانه‌ی آقا جمع شده بودند.

حضرت غسل عید کردند، عمامه‌ی سفیدی بر سر گذاشتند...
عصایی به دست گرفتند و از خانه بیرون آمدند، پا را که در کوچه
گذاشتند؛ چهار تکبیر گفتند: «الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر
عَلَى مَا هَدَانَا، ...»

صداها در آسمان رها شد، مرو لرزید، پاهای آقا برهنه بود،
رجال و لشکریان از بالای اسب‌ها پایین پریدند، کفش‌ها از پاها
می‌گریختند؛ الله اکبر... مأمون لرزید، وزیر خم شد و در گوش
مأمون گفت: «اگر علی بن موسی به مصلا برسد، کار ما تمام است!»
قاصد مأمون، خود را به امام رضا علیه السلام رساند و گفت: «مأمون
می‌گوید برگردید!»

مصلا در حسرت نمازی از جنس نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله مانده بود...^۱

پشیمانی مأمون

مأمون شایستگی امام رضا علیه السلام را برای رهبری جهان اسلام رسماً تأیید کرده بود.

علویان که پراکنده و دسته‌دسته بودند، متحد شده بودند. تریبون عظیم خلافت در اختیار امام علیه السلام قرار گرفته بود و دوستان ایشان از انزوا خارج شده بودند.^۱

شاعران در مدح حضرت شعر می‌گفتند و عالمان با آزادی در محضر ایشان حضور می‌یافتند.

امام رضا علیه السلام از حاشیه‌ی جهان اسلام به متن آن انتقال یافته بودند. نام علی بن موسی الرضا علیه السلام و سخنان ایشان نقل تمام محافل بود. مأمون از کار خودش خیلی پشیمان شده بود اما دیگر دیر بود...

۹

خبر از آینده

عبدالله، محمد را می‌کشد!

"حسن بن بشار" می‌گوید:

امام رضا علیه السلام فرمودند: «عبدالله، محمد را می‌کشد!» گفتم: «یعنی می‌فرماید عبدالله بن هارون (مأمون) محمد بن هارون (امین) را می‌کشد؟!»

حضرت فرمودند: «بله؛ عبدالله که در خراسان است، محمد بن زبیده را که در بغداد است، خواهد کشت!»
مدتی گذشت؛ آنچه را که فرموده بودند، دیدم!

یک ماه کمتر و بیشتر

حسین بن موسی؛ برادر امام رضا علیه السلام می گوید: در جمع تعدادی از جوانان بنی هاشم، دور امام رضا علیه السلام را گرفته بودیم. "جعفر علوی" از کنار ما رد شد؛ لباسش پاره و کهنه بود، به همدیگر نگاه کردیم و خندیدیم. امام علیه السلام فرمودند: «به زودی او را خواهید دید که اموال و همراهان فراوان داشته باشد!»

یک ماه کمتر و بیشتر نگذشته بود که "جعفر علوی" حاکم مدینه شد. وضعش خیلی خوب شد و هر روز او را می دیدیم که می رود و عده‌ی زیادی نوکر و حشم و خدم همراهش هستند.^۱

من بارانی برداشته‌ام

حسین بن موسی بن جعفر علیه السلام می گوید:
روزی آفتابی همراه امام رضا علیه السلام از شهر بیرون آمدیم تا سری
از املاک آن حضرت بزنیم؛ امام فرمودند: «آیا با خودتان بارانی
آورده‌اید؟»

گفتیم: «نه؛ هوا آفتابی است، از باران هم خبری نیست، چه نیازی
به بارانی؟!»

امام فرمود: «من که بارانی برداشته‌ام...»
هنوز اندکی نرفته بودیم که هوا ابری شد و باران شدیدی باریدن
گرفت و همه‌ی ما خیس آب شدیم!

بیچاره‌هانی دانند!

مسافر می‌گوید:

با امام رضا علیه السلام در منا بودیم که یحیی بن خالد برمکی به همراه تعدادی از اقوامش سوار بر مرکب از کنار ما رد شدند. گرد و خاکی راه انداخته بودند به طوری که گرد و غبار، سر و صورت ما را خاکی کرد.

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«بیچاره‌ها نمی‌دانند که امسال چه بر سرشان خواهد آمد!»
 امام علیه السلام وقتی تعجب مرا دیدند، انگشت اشاره و وسطی خودشان را به هم چسبانند و فرمودند: «عجیب‌تر این‌که من و هارون مثل این دو تا خواهیم بود!»^۱
 همان سال هارون، برامکه را قتل عام کرد.

ای توس!

حمزة بن جعفر می گوید:

هارون از مسجد الحرام بیرون آمد، امام رضا علیه السلام فرمودند:
 «چقدر خانه های ما دور و همسایگی مان نزدیک است ای توس!
 ای توس! ای توس! به زودی من و او (هارون) را همسایه خواهی
 کرد!»^۱

با محمد دیباج...

"محمد دیباج" در مکه در برابر حکومت مأمون شورش کرد؛ بیعت مأمون را شکست و خود را خلیفه خواند. امام رضا علیه السلام نزد او رفتند و فرمودند:

«عموجان! پدرت [امام صادق علیه السلام] و برادرت [امام کاظم علیه السلام] را تکذیب مکن؛ زیرا این کار [خلافت تو] به سرانجام نمی رسد!»

محمد دیباج سخن امام را نپذیرفت. سپاهیان مأمون به فرماندهی جلودی از راه رسیدند و جنگ در گرفت. محمد دیباج و نیروهایش شکست خوردند. محمد دیباج از جلودی امان خواست، او هم به محمد امان داد به این شرط که در حضور مردم اظهار ندامت کند. محمد در مکه بالای منبر رفت، مجبور شد حرفش را پس بگیرد و گفت: «مردم! خلافت حق مأمون است، نه حق من!»^۱

من به حمام نمی آیم!

مأمون به گروهی از مزدوران خود گفته بود در حمام سرخس منتظر امام رضا علیه السلام و "فضل بن سهل" (وزیر مأمون) باشند و به محض این که وارد شدند؛ آن‌ها را بکشند...

او دعوتنامه‌ای برای امام علیه السلام و فضل بن سهل فرستاد که: «دوست دارم همراه فضل در معیت شما به حمام برویم!» امام نوشتند: «من دیشب رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که فرمود: "علی جان! فردا به حمام نرو!" بنابراین من صلاح نمی دانم که تو یا فضل فردا به حمام بروید».

مأمون نوشت: «سید من! شما راست گفتید، رسول خدا صلی الله علیه و آله هم راست گفت؛ من فردا به حمام نخواهم رفت اما فضل، خودش می داند!»^۱
فضل به حمام رفت. دقایقی بعد فضل در خون خودش غوطه‌ور بود.

عمویت نمی میرد!

یحیی بن محمد بن جعفر می گوید:
 «پدرم مریض شد. حضرت رضا علیه السلام به عیادت او آمد. عمویم اسحاق نشسته بود و خیلی گریه می کرد. امام رضا علیه السلام به من فرمودند:

"عمویت چرا گریه می کند؟"
 گفتم: "به خاطر برادرش که دارد می میرد، گریه می کند."
 امام فرمودند: "عمویت قبل از پدرت خواهد مرد!"
 پدرم خوب شد و مدت ها زندگی کرد و عمویم پیش از پدرم مرد.^۱

اگر هارون یک مو از سر من کم کرد...

"محمد بن سنان" می گوید: به امام رضا علیه السلام گفتم: «هارون همه ی مخالفانش را کشته است، شما هم اصلاً احتیاط نمی کنید و حرفتان را بی پروا می زنید؛ می دانید که از شمشیر هارون خون می چکد!» امام فرمودند: «جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر ابو جهل یک مو از سر من کم کرد، من پیغمبر نیستم؛ من هم می گویم اگر هارون یک مو از سر من کم کرد، من امام نیستم!»^۱

برای من گریه کنید!

وقتی آقا می خواستند از مدینه به سمت مرو حرکت کنند، اقوام و خویشان خود را جمع کردند و فرمودند: «برای من گریه کنید!»^۱ صدای شیون و فریاد از خانه‌ی امام رضا علیه السلام بلند شد؛ آن‌ها فهمیدند که دیگر آقا را نخواهند دید.

حضرت، دست پسرشان امام جواد علیه السلام را گرفتند، او را به کنار قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آوردند و گفتند: «یا رسول الله! ابو جعفر (امام جواد علیه السلام) را به تو می سپارم!» امام جواد علیه السلام گریه کردند و گفتند: «بابا! به خدا قسم تو داری نزد خدا می روی که مرا به جدم سپردی!»^۲

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۱۷

۲. اثبات الوصیه، ص ۳۴۹؛ المناقب، ص ۱۹۶

هنوز فرزندی نداشت!

"محمد بن اسماعیل بزيع" می گوید: از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم: «آیا امامت به دایی یا عموی امام منتقل می شود؟» حضرت فرمودند: «خیر» گفتم: «به برادر چطور؟» فرمودند: «خیر» گفتم: «پس در این صورت امام بعد از شما کیست؟» فرمودند: «فرزندم». تعجب کردم؛ امام تا آن موقع فرزندی نداشتند!

هیچ کس نمی دانست

امام رضا علیه السلام برای بعضی از دوستان خود نوشتند: «از احمد بن سابق ملعون سرشکافته دوری کنید!»
هیچ کس نمی دانست سر او شکافته است! روزی احمد سرش را برهنه کرد؛ همه شکاف سرش را که در زیر موهایش پنهان بود دیدند. او واقفی بود و در اواخر عمر به شراب خواری و گناه گرفتار شده بود.^۱

ای بغداد!

روزی مأمون به امام رضا علیه السلام گفت: «ان شاء الله به بغداد می‌رویم و چنین و چنان می‌کنیم!»
 امام رو به مأمون کردند و فرمودند: «تو به بغداد خواهی رفت!»
 وقتی مجلس خلوت شد از امام علیه السلام پرسیدم: «قصه‌ی بغداد چه بود؛ مگر شما به بغداد نمی‌روید؟!»
 حضرت فرمودند: «مرا به بغداد چه کار؟! نه من بغداد را می‌بینم و نه بغداد مرا خواهد دید!»
 و امام در مسیر بغداد؛ در توس شهید شدند.

۱۰

مناظرات

کدام عیسی؟

پیشوای مسیحیان بود. او را به نام "جائلیق" صدا می‌زدند. با عالمان مسلمان بحث می‌کرد که شما و ما نبوت عیسی علیه السلام را قبول داریم؛ همه‌ی ما می‌گوییم عیسی علیه السلام زنده است و همه‌ی ما می‌گوییم محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است. بیایید همه‌ی ما آنچه را که مورد قبول همگان است بپذیریم و آنچه را که مورد قبول همه نیست، رها کنیم! این موضوع را در جلسه‌ی مأمون و در حضور امام رضا علیه السلام نیز مطرح کرد.

مأمون نگاهی به امام علیه السلام انداخت، حضرت فرمودند: «من به پیامبری عیسی علیه السلام و کتاب او و بشارت‌های او به پیروانش ایمان دارم». سپس افزودند: «اما ای مسیحی! ما به عیسایی ایمان داریم که به محمد صلی الله علیه و آله ایمان دارد»^۱.

عبادت عیسی علیه السلام

امام رضا علیه السلام خطاب به "جائلیق" فرمودند: «تنها اشکالی که بر عیسای شما داریم این است که خیلی کم نماز می خواند و روزه می گرفت!»

جائلیق قیافه‌ای حق به جانب گرفت و گفت: «اتفاقاً عیسی علیه السلام همه‌ی روزها را روزه می گرفت و شب‌ها را به عبادت می گذراند!» امام رضا علیه السلام فرمودند: «برای چه کسی روزه می گرفت و نماز می خواند؟» جائلیق که عیسی علیه السلام را خدا می دانست، درمانده شد.^۱

پیامبران یا خدایان؟

یکی گفت: «چرا شما نصرانیان عیسی علیه السلام را می پرستید؟»
 "جاثلیق" گفت: «کسی که مرده را زنده کند و کور مادرزاد و
 پیس را شفا دهد، مستحق پرستش است!»
 امام رضا علیه السلام فرمود: «یسع علیه السلام (از پیامبران بنی اسرائیل) روی آب
 راه می رفت و کور مادرزاد و پیس را شفا می داد، "حزقیل علیه السلام" سی
 و پنج هزار نفر را که شصت سال از مرگشان گذشته بود زنده کرد...
 "ابراهیم علیه السلام" مرغهای سربریده و قطعه شده را زنده کرد، "موسی علیه السلام"...
 اگر حرف تو درست باشد باید همه ی این پیامبران، خدا باشند؟!^۱

موقعیت و مقام سلیمان

"سلیمان مروزی" دانشمند بزرگ علم کلام بود. نزد مأمون آمد. مأمون برای او سنگ تمام گذاشت، هدیه‌های بسیار به او داد و گفت: «علی‌بن موسی‌الرضا از حجاز نزد ما آمده است؛ اگر مایلی بیا و با او مناظره کن!»

سلیمان گفت: «نمی‌خواهم در محضر شما و بنی‌هاشم از او چیزی بپرسم که نتواند جواب بدهد و در نتیجه، مقام و موقعیتش از بین برود. مأمون لبخند شیطنت‌آمیزی زد و گفت: «اتفاقاً هدف من همین است؛ بیا که تو می‌توانی این کار را انجام دهی!»

جلسه که برگزار شد این سلیمان بود که موقعیت خودش را از دست داده بود.^۱

۱۱

عالم آل محمد ﷺ

کتاب‌های امام رضا علیه السلام

مسند الامام الرضا علیه السلام؛ که در تهران، قم، یمن، مشهد و بیروت چاپ شده است. این کتاب مجموعه روایاتی است که امام رضا علیه السلام از پدران خود، از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند. الرّسالة الذهبیة؛ درباره‌ی طب و پزشکی است و در نجف و قم چاپ شده است.

امالی الامام الرضا علیه السلام؛ که آن را "برادرِ دعبل خُزاعی" یعنی "علی بن علی خُزاعی"، از امام رضا علیه السلام نقل کرده است. کتاب‌های منسوب به امام رضا علیه السلام را در مجموع بیش از ۲۰ جلد می‌دانند.^۱

با زبان هندی

از اهالی هندوستان بود؛ شنید مردی از مردان خدا که عرب زبان است به خراسان آمده، دوست داشت او را ببیند. راه افتاد و سراغ آن مرد خدایی را گرفت. نزد او بردندش. عربی بلد نبود؛ به زبان خود سلام کرد. جوابش را به زبان هندی دادند. گفت: «در جستجوی شما از هند تا این جا آمده‌ام.» امام رضا علیه السلام فرمودند: «درست آمده‌ای؛ هر چه می‌خواهی بپرس!» او پرسید و امام مانند کسی که هیچ‌گاه از هندوستان بیرون نرفته، تمام سوالاتش را با لهجه‌ی او پاسخ گفتند!

تفاوت در معجزات پیامبران

"ابن سکیت" عالمی بزرگ بود، از امام رضا علیه السلام پرسید: «چرا خدا موسی علیه السلام را با معجزه‌ی ید بیضا (دست درخشان)، و عیسی علیه السلام را با معجزه‌ی طب، و محمد صلی الله علیه و آله را با معجزه‌ی سخن فرستاد؟»

امام رضا علیه السلام فرمودند: «خدا وقتی موسی علیه السلام را فرستاد؛ زمان، زمان سحر و جادو بود و خدا چیزی به او داد که از عهده‌ی هیچ‌یک از جادوگران ساخته نبود...»

وقتی عیسی علیه السلام را فرستاد؛ روزگار پزشکی و پیشرفت علوم پزشکی بود و خدا چیزی به عیسی علیه السلام داد که از عهده‌ی هیچ پزشکی ساخته نبود مثل زنده کردن مرده... و وقتی محمد صلی الله علیه و آله را فرستاد؛ روزگار سخنوری بود و خدا به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله معجزه‌ای داد که سکه‌ی آنان را از رونق انداخت...» "ابن سکیت" گفت: «والله هیچ‌کس را مثل تو ندیده‌ام و نخواهم دید!»

هجده هزار مسأله

"محمدبن عیسی یقطینی" می‌گوید: «وقتی دیدم مردم در مورد امام رضا علیه السلام اختلاف نظر دارند، مسائلی را که از او پرسیده بودند جمع کردم؛ هجده هزار مسأله بود که به همه‌ی آنها جواب داده بودند».^۱ بسیاری از علمای اهل سنت در کتاب‌های خود از محمدبن عیسی این مسائل را روایت کرده‌اند از جمله: "ابوبکر"؛ خطیب بغدادی در کتاب تاریخ خود، "ثعلبی" در تفسیرش، "سمعانی" در رساله‌اش، "ابن معتمر" در کتابش و...

۱. المناقب، ج ۴، ص ۲۵۰.

نویسنده‌ی کتاب کشف‌الغمه در ج ۲، ص ۳۳۰ این کتاب می‌گوید: «آنچه از علی بن موسی علیه السلام در زمینه‌های مختلف علوم، حکمت، روایات، مناظره با پیروان ادیان و مکاتب، تفسیر، طب و... نقل شده است بیشتر از آن است که در شمار آید».

کتابی در آستین

"حسن بن علی و شاء" از واقفیان بود؛ او معتقد بود که امامت، به امام موسی کاظم علیه السلام پایان یافته و آن حضرت، آخرین امام است. او می گوید:

سوال های زیادی را نوشته و در کتابی گرد آورده بودم که برخی از آن سوال ها مربوط به روایاتی بود که از پدران علی بن موسی الرضا علیه السلام در کتابم نوشته بودم و می خواستم با این سوال ها علی بن موسی الرضا علیه السلام را آزمایش کنم. روزی کتاب را در لباسم گذاشتم و به سمت خانه ای امام رضا علیه السلام رفتم. می خواستم در تنهایی کتاب را به او بدهم. وقتی به در خانه ای علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم، جلوی در، عده ای از

مردم را دیدم که نشسته‌اند و مشغول گفت‌وگو هستند. رفتن به داخل خانه امکان نداشت. به دنبال چاره‌ای بودم تا بتوانم وارد شوم که غلامی از خانه بیرون آمد و گفت:

«حسن بن علی و شاء؛ پسر دختر الیاس بغدادی کدام یک از شماهاست؟» برخاستم و گفتم: «منم»

گفت: «به من دستور داده‌اند که این کتاب را به تو بدهم، بیا بگیر!»

کتاب را از دست غلام گرفتم، در گوشه‌ای نشستم و شروع به خواندن کردم. به خدا قسم در آن کتاب، مسأله به مسأله، جواب‌هایم داده شده بود... من دیگر واقفی نبودم.^۱



یک قمقمه دریا

امامان، امام‌اند!

"سلیمان جعفری" می‌گوید:

نزد امام رضا علیه السلام بودم. خانه‌ی آن حضرت مملو از جمعیت بود. مردم یکی یکی سوال می‌کردند و آن حضرت جواب می‌دادند. جواب‌ها آن قدر عالی بود که در دلم گفتم: «این خانواده، شایسته‌ی پیامبری‌اند!» وقتی مردم رفتند، امام رو به من کردند و فرمودند: «ای سلیمان! امامان، عالم و بردبارند و بی‌خبران، آن‌ها را پیامبر می‌پندارند در حالی که امامان، پیامبر نیستند.»^۱

عالم آل محمد علیهم السلام

"امام موسی کاظم علیه السلام" فرزندان‌شان را جمع کردند و فرمودند: «این برادران "علی بن موسی"، "عالم آل محمد علیهم السلام" است. مسایل دینی خودتان را از او پرسید و به هر چه می‌گوید عمل کنید! زیرا من از پدرم؛ "جعفر بن محمد" شنیدم که فرمود: "عالم آل محمد علیهم السلام" از نسل توست، کاش من او را می‌دیدم! او همانام امیرالمؤمنین؛ علی علیه السلام است.»^۱

کتاب طلایی

"یوحنا بن ماسویه" و "جبرائیل بن بختیشوع" و دیگر پزشکان و فیلسوفان، نزد مأمون گرد آمده بودند. موضوع جلسه، مسایل پزشکی بود. امام رضا علیه السلام در طول جلسه ساکت بودند. مأمون گفت: «یا ابالحسن! شما چه می فرمایید؟» امام علیه السلام فرمودند: «من نظریاتی دارم که آن‌ها را خواهم نوشت». مأمون از مرو به بلخ رفته بود. برای حضرت نوشت: «الوعده؛ وفا!» امام علیه السلام کتابی نوشت شامل علم تشریح، زیست‌شناسی و بهداشت، وظایف الاعضا، علم الامراض و علم تغذیه و آن را برای مأمون فرستاد. مأمون دستور داد این کتاب را با آب طلا بنویسند و نام کتاب، "رساله‌ی ذهبیه" شد.^۱

۱. "رساله‌ی ذهبیه" در کتاب شریف "عیون اخبار الرضا علیه السلام"، به طور کامل درج شده و در طول تاریخ شرح‌های فراوانی بر آن نوشته شده است. این رساله در عین اختصار، مهم‌ترین اصول بهداشت، باکتریولوژی، فیزیولوژی، آناتومی و راه به زبان قابل فهم آن روزگار در خود گرد آورده است.

۱۲

تفسیر

برترین فضیلت علی علیه السلام

مأمون از امام رضا علیه السلام پرسید:

«بزرگ‌ترین و برترین فضیلتی که در قرآن برای امیرالمؤمنین؛

علی علیه السلام آمده است چیست؟»

امام علیه السلام فرمودند: «آیه‌ی مباحله که خدا فرموده: "... فَقُلْ تَعَالَوْا
نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ
فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ؛ ... [به مسیحیان نجران] بگو: بیایید ما
پسرانمان را می‌آوریم؛ شما هم پسرانتان را بیاورید، ما زنانمان را
می‌آوریم؛ شما هم زنانتان را بیاورید، خودمان هم می‌آییم؛ شما هم

خودتان بیابید؛ بعد همدیگر را نفرین کنیم و لعنت خدا را برای دروغگویان طلب کنیم!" در روز مباحله، رسول خدا ﷺ، حسن و حسین علیهما را آورد که پسرانش بودند، فاطمه علیها را آورد که زن این خانواده بود و امیر مؤمنان؛ علی علیه السلام را آورد که به حکم خدای عزّ وجلّ، نفس رسول الله ﷺ بود. (آن جا که فرمودند: خودمان می آیم) و از آن جا که هیچ کس از آفریدگان، برتر از رسول الله ﷺ نیست؛ طبق فرموده‌ی خداوند، هیچ کس از نفس رسول الله ﷺ برتر نیست.^۲

۱. سوره مبارکه آل عمران، آیه‌ی ۶۱

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۳۲

آفرین یا ابالحسن!

عده‌ای از مسلمانان معتقد بودند که پیامبران؛ معصوم نیستند و احتمال خطا و گناه در مورد آنان وجود دارد. "ابن جهم" همین سوال را از امام علیه السلام پرسید. درباره‌ی حضرت آدم علیه السلام، حضرت ابراهیم علیه السلام و... جواب گرفت تا رسید به یونس علیه السلام...

پرسید: «اگر چنان‌که شما می‌گویید پیامبران؛ معصوم هستند، پس معنی این آیه که: "وَذَاالنَّوْنِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ اَنْ لَّنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ...» [که معنای آن در نگاه اول چنین است که] یونس [وقتی دید دعایش مستجاب نشد] خشمگین شد و رفت و گمان

کرد که از حوزه‌ی قدرت خدا بیرون رفته است...^۱ "چیست؟" امام رضا علیه السلام فرمودند: «ذَالنَّوْنُ!»؛ یونس بن متی بود، خشمگین شد و رفت اما از دست قوم خود عصبانی بود (نه از کار خدا) و "ظن" یعنی یقین داشت (نه گمان کرد) "أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ" یعنی یقین داشت که ما بر او سخت نمی‌گیریم (نه این که بر او قدرت نداریم یا از حوزه‌ی قدرت ما بیرون رفته است) و این "نَقْدِرُ" از قبیل این آیه است که: "وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلِيَهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ...؛ اما آن‌گاه که خدا بنده‌ای را امتحان کرد و بر او سخت گرفت...^۲ یعنی ترجمه‌ی آیه این است که: "یونس یقین داشت که بر او سخت نمی‌گیریم".^۳

مأمون گفت: «آفرین یا اباالحسن!»^۳

۱. سوره مبارکه انبیا، آیه‌ی ۸۷

۲. سوره مبارکه فجر، آیه‌ی ۱۶

۳. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۱، ص ۲۰۲

گناه پیش مردم، نه نزد خدا!

مأمون پرسید: پس این آیه که درباره‌ی پیامبر ﷺ است و می‌فرماید: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ...؛ تا خدا گناهان گذشته و آینده‌ی تو را ببخشد...»^۱ چه؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: «نزد مشرکان مکه کسی گناه کارتر از پیامبر ﷺ نبود؛ آن‌ها ۳۶۰ بت داشتند و آن‌ها را می‌پرستیدند و رسول خدا ﷺ آمد و آن‌ها را به یک خدا دعوت کرد؛ این از نظر آنان گناهی نابخشودنی بود... اما وقتی خدا مکه را به دست پیامبرش فتح کرد، سوره‌ی مبارکه‌ی فتح نازل شد و این آیه آمد که معنایش آن است که: "آنان دیگر تو را گناه‌کار نمی‌دانند و در آینده نیز آنانی که تو را هنوز گناه‌کار می‌دانند، دیگر گناه‌کار نخواهند دانست"؛ زیرا بعضی از مشرکان مکه ایمان آورده بودند و بعضی از مکه گریخته بودند، بنابراین پس از فتح مکه، دیگر پیغمبر در نظر هیچ‌کس از مردم، گناه‌کار به‌شمار نمی‌آمد.»^۲

۱. سوره مبارکه فتح، آیه‌ی ۲

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۱۹۶

فریب، استهزاء، نیرنگ

یکی پرسید در قرآن آمده است:

«الله یستهزیء بهم؛ خدا آن‌ها را ریشخند می‌کند!»

«سخرالله منهم؛ خدا آن‌ها را مسخره می‌کند!»

«مکروا و مکرا لله؛ آن‌ها فریبکاری کردند، خدا نیز فریبشان داد!»

«یخادعون الله و هو خادعهم؛ ... و خدا به آن‌ها نیرنگ زد!»

آیا ریشخند کردن، مسخره کردن، فریب و نیرنگ با شأن خدا

ناسازگار نیست؟

امام رضا علیه السلام فرمودند: «خدا ریشخند و مسخره نمی‌کند و

فریب نمی‌دهد و نیرنگ نمی‌زند؛ بلکه کیفر کار آنان را می‌دهد.»^۱

(آنچه خدا می‌کند؛ کیفر و بازخورد اعمال زشت آنان است.)

ایمان فرعون

پرسید: «چرا خداوند فرعون را غرق کرد در حالی که او در آخرین لحظات عمر خودش به خدا ایمان آورد؟»
 امام رضا علیه السلام فرمودند: «فرعون وقتی عذاب الهی را مشاهده کرد؛ ایمان آورد و چنین ایمانی پذیرفته نیست. ^۱ قرآن می فرماید: «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحَدَّةً وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا...! آن گاه که عذاب ما را دیدند، گفتند به خدای یگانه ایمان آوردیم و به آنچه شریک خدا قرار داده بودیم کافر شدیم، اما ایمان آنان وقتی که عذاب ما را دیدند، به حال آنان سودی نبخشید!» ^۲

۱. همان، ج ۲، ص ۴۵۲

۲. سوره مبارکه غافر، آیات ۸۴ و ۸۵

نعیم چیست؟

«ثُمَّ لَتَسْئَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ؛ سپس آن روز (روز قیامت) درباره‌ی نعیم حتماً مورد پرسش قرار خواهید گرفت».^۱
یکی پرسید: «آیا نعیم یعنی آب گوارا، غذای دلپذیر یا خواب و استراحت خوب؟»

امام رضا علیه السلام فرمودند: «خدا نسبت به آنچه که به بندگانش ارزانی داشته سوال نمی‌کند و بر آنان منت نمی‌گذارد؛ چرا که حتی برای مردم نیز زشت است به خاطر لطفی که کرده‌اند بر یکدیگر منت بگذارند و چطور ممکن است کاری را که حتی از مردم هم زشت است، به خدا نسبت داد؟!»

مقصود از "نعیم"، "دوستی با اهل بیت علیهم السلام" است که اگر کسی بدان پای‌بند بود، به بهشت خواهد رفت و از نعیم آن برخوردار خواهد شد [و در این باره مورد سوال قرار خواهد گرفت].^۲

۱. سوره مبارکه تکوین، آیه ۸

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۳۷

نشانه‌ها و ستاره

«و علامات و بالنجم هم یهتدون؛ و علامت‌ها و نشانه‌هایی وجود دارد که مردم با آن نشانه‌ها و نیز با ستاره، هدایت می‌شوند.» یکی پرسید: «مقصود از نشانه‌ها و ستاره چیست؟» امام رضا علیه السلام فرمودند: «نشانه‌ها ماییم و ستاره، رسول خدا صلی الله علیه و آله است.»^۱

۱۳

عبادت و دعا

اجازه‌ی ملاقات

اباصلت می‌گوید: «برای دیدار آقا به سرخس رفتیم؛ آقا در آن جا زندانی بود. از زندانبان خواستم اجازه‌ی ملاقات بدهد! گفت: امکان ندارد. گفتم: چرا؟ گفت: آقا در طول شبانه‌روز یک‌سره مشغول نماز است، فقط در هنگام طلوع، قبل از ظهر و قبل از غروب، دقایقی از نماز فارغ می‌شود؛ تازه آن وقت هم سر جای خود می‌نشیند و راز و نیاز می‌کند. گفتم: همان وقت اجازه بده! اجازه داد و من به دیدار یار آشنا رسیدم.»^۱

عبادت امام رضا علیه السلام

"رجاء بن ابی ضحاک"، مأمور مأمون بود. آمده بود که با سربازانش امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو ببرد. راه، دراز و طولانی بود. دستور داشت امام علیه السلام را زیر نظر بگیرد و گزارش کند. او می گوید:

«به خدا هیچ کس را با تقواتر از او ندیدم؛ نام خدا همواره بر لبانش بود و ترس از خدا همیشه در دلش...»
وقتی شرح عبادت های روزانه و شبانه ی امام علیه السلام را برای مأمون گفت، سری تکان داد و گفت: «این مرد بهترین انسان روی زمین و داناترین و عابدترین آنان است اما آنچه را که دیده ای به هیچ کس مگو تا من، خودم آن ها را برای مردم بگویم!» اما هیچ وقت آن را برای کسی نگفت!

۱. شرح عبادت امام رضا علیه السلام را که رجاء بن ابی ضحاک تعریف کرده است، می توانید در عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۰ به بعد بخوانید.

سلاح پیامبران

امام رضا علیه السلام به یاران خود می فرمودند:
«سلاح پیامبران را همیشه همراه داشته باشید!»
گفتند: «اسلحه‌ی پیامبران چیست؟»
حضرت فرمودند: «دعا»^۱

۱. اصول کافی، ج ۲، ص ۳۶۸
برای اطلاع بیشتر از دعاهای امام رضا علیه السلام به کتاب صحیفه الرضا علیه السلام که حاوی دعاهای ارجمند آن حضرت است، مراجعه کنید.

امنیت و ایمان

امام رضا علیه السلام برای طلب امنیت و ایمان این دعا را زمزمه می‌کردند:

«یا من دلّنی علی نفسہ و ذلّل قلبی بتصدیقہ، اسئلک الأمن و الایمان فی الدنیا و الآخرة؛ ای خدایی که مرا به سوی خود راهنمایی کرده و دلم را با پذیرش خود رام ساخته است؛ از تو در دنیا و آخرت امنیت و ایمان می‌خواهم!»^۱

به من بیشتر اعتماد داری یا به خدا؟!

"احمد بن محمد بن ابی نصر بزنی "خدمت امام رضا علیه السلام رسید و گفت: «دو سال پیش، از خدا حاجتی خواسته بودم اما هنوز حاجتم برآورده نشده است، فکر می‌کنم خدا نمی‌خواهد جوابم را بدهد!» امام علیه السلام فرمودند: «ای احمد! مواظب باش که شیطان تو را ناامید نکند!» و سپس فرمودند: «امام باقر علیه السلام می‌فرمودند: بنده‌ی مؤمن از خدا حاجتی می‌خواهد، خدا برآوردن حاجتش را به تأخیر می‌اندازد تا صدای او را بشنود...».

آن‌گاه به احمد رو کردند و گفتند: «به من بگو: اگر من به تو قولی بدهم؛ آیا به من اعتماد می‌کنی؟»

احمد گفت: «فدای شما شوم! اگر به قول شما اعتماد نکنم به چه کسی می‌توانم اعتماد کنم؟! شما حجت خدا در میان مردم هستید...» حضرت فرمودند: «پس اعتمادات به خدا بیشتر از من باشد چرا که او خودش به تو وعده داده است!»^۱ [که از من بخواهید تا پاسختان را بدهم!]

۱۴

آداب

مهمان امام

"احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی" می گوید:
 امام رضا علیه السلام مرا به دنبال کاری فرستادند؛ دستور دادند سوار مرکب آن
 حضرت شوم، شب نیز مرا مهمان کردند و در خانه‌ی حضرت خوابیدم.
 وقتی وارد بستر شدم با خودم گفتم: «چه کسی از من بهتر؟ امام رضا علیه السلام
 مرا به دنبال کاری فرستادند، مرا سوار بر مرکب خود کردند، شب مرا
 مهمان کردند و حالا هم در خانه‌ی حضرت خوابیده‌ام!»
 در این فکر بودم که صدای حضرت را شنیدم؛ در چارچوب
 در ایستادند، رو کردند به من و فرمودند: «ای احمد! امیر المؤمنین؛
 علی علیه السلام روزی به عیادت «صعصعة بن صوحان» (از اصحاب
 خاص خودش) رفت و وقت برگشتن فرمود: «ای صعصعه! عیادت
 مرا وسیله‌ی فخرروشی به قوم و خویش خودت قرار نده!»^۱
 امام رضا علیه السلام این حدیث را فرمودند و رفتند...

فرش و لباس حضرت

درباره‌ی امام رضا علیه السلام می‌گویند:
«در تابستان روی حصیر می‌نشستند و در زمستان روی پلاس،
لباس‌های درشت و زبر می‌پوشیدند اما وقتی در جمع مردم حاضر
می‌شدند، لباس‌های قیمتی می‌پوشیدند و خود را در انظار، مزین
جلوه می‌دادند.»^۱

رسم و راه آفتاب

"ابراهیم بن عباس" می گوید:

- هرگز ندیدم که حضرت رضاء علیه السلام درباره‌ی کسی سخن ناروا بگویند.

- هر کس با ایشان صحبت می کرد آن حضرت با دقت به حرف‌هایش گوش می دادند و هرگز سخن کسی را قطع نمی کردند.
- خواسته‌های مردم را تا آن جا که توانایی داشتند برآورده می کردند.

- هرگز در نزد دیگران پای خود را دراز نمی کردند.

- هرگز در مقابل همنشین خود تکیه نمی دادند.

- هیچ‌گاه به خدمتکاران و زیردستان خود سخن بد نمی گفتند.

- بلند نمی خندیدند و خنده‌ی حضرت فقط تبسم بود.

- سفره‌ی غذا که آماده می‌شد، دستور می‌دادند تمام خدمتکاران و غلامان، سر سفره، حاضر شوند؛ حتی متصدیان اصطبل نیز سر سفره با ایشان غذا می‌خوردند.
- شب‌ها کمتر می‌خوابیدند؛ بیشتر شب را بیدار می‌ماندند و بعضی از شب‌ها اصلاً نمی‌خوابیدند.
- زیاد روزه می‌گرفتند؛ سه روز در هر ماه را حتماً روزه می‌گرفتند.
- به مردم زیاد احسان می‌کردند.
- به صورت پنهان به مردم صدقه می‌دادند و انفاق می‌کردند.
- در شب‌های تاریک و ظلمانی بیشتر صدقه می‌دادند و انفاق می‌کردند و هر کس بگوید کسی را مثل امام رضا علیه السلام دیده است، باور نکنید!

لباسی برای خلق، لباسی برای حق!

"سفیان ثوری" که مردی پشمینه‌پوش بود و به آن افتخار می‌کرد، در جلسه‌ای کنار امام رضا علیه السلام نشست، نگاهی به لباس امام علیه السلام انداخت؛ لباس آن حضرت از جنس خز بود، قیافه‌ای حق به جانب گرفت و گفت: «کاش لباسی ارزان‌تر از این می‌پوشیدید!!!» امام با مهربانی دست سفیان را گرفتند و آن را داخل آستین لباس کردند، دست سفیان زمختی لباس پشمینه را در زیر لباس خز احساس کرد.

سفیان متحیر ماند و امام علیه السلام فرمودند:

«سفیان! لباس خز برای خلق است و لباس پشمی، برای حق!»^۱

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۱۷۸

در تاریخ اسلام به گروهی برمی‌خوریم که به نام "ملاطیه" یا "خاکساریه" مشهورند؛ از نظر آنان زنده‌پوشی و ناخوشایند جلوه کردن در نظر مردم، یکی از اصول سلوک و معرفت بود و برخی از آنان در این راه به شدت افراط می‌کردند.

۱۵

مردمداری

سفرهای برای همه

"عبدالله بن صلت" از قول مردی از بلخ می گوید: در سفر خراسان همراه امام رضا علیه السلام بودم؛ سفره را که پهن کردند، خدمتکاران آن حضرت که بعضی هم سیاه بودند، کنار سفره نشستند و مشغول خوردن شدند.

آرام به حضرت گفتم: «کاش برای اینها سفرهای دیگری انداختند!» امام علیه السلام ناراحت شدند و فرمودند: «خدای ما یکی است، پدر و مادر همه‌ی ما یکی است و معیارمان، اعمال ماست»^۱.

اول بینوایان، بعد خودمان

درباره‌ی امام رضا علیه السلام می‌گویند:

وقتی سر سفره می‌نشستند، سینی بزرگی می‌آوردند؛ آقا از بهترین غذاهای سفره برمی‌داشتند و در سینی می‌گذاشتند، سینی که پر می‌شد، دستور می‌دادند که آن را ببرند و به بینوایان بدهند. وقتی سینی را می‌بردند، حضرت این آیات را تلاوت می‌کردند: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَ مَا أَدْرِيكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَك رَقَبَةً * أَوْ اطْعَامٌ فِي يَوْمِ ذِي مَسْجَبَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مَسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ؛ او گردنه را نمی‌پیماید! گردنه چیست؟ آزاد کردن انسانی اسیر یا غذا دادنی در روز گرسنگی و سختی به یتیمی از خویشاوندان یا به بینوایی خاک‌نشین»^۱

و بعد لقمه‌ای بر می‌داشتند؛^۲ یعنی اول بینوایان، بعد خودمان!

۱. سوره مبارکه بلد، آیات ۱۱-۱۶

۲. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۶۴

برای راحتی مراجعان

"احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی" می گوید:
 «در قادسیه به استقبال حضرت رضاء علیه السلام رفتیم؛ قرار شد امام
 در قادسیه بمانند، پس به من فرمودند: «برایمان اتاقی اجاره کن که
 دو در داشته باشد؛ یک در آن به حیاط باز شود و در دیگر آن،
 به بیرون!» می خواستم علت را بپرسم که فرمودند: «برای این که
 مراجعه کنندگان بتوانند به راحتی رفت و آمد کنند»^۱.

تکریم بدون تبعیض

در میان عرب‌ها رسم این بود که برای احترام به دیگران آنان را با "کنیه" صدا می‌زدند؛ ابوعلی، ابوالحسن یا ام‌علی، ام‌الحسن و... امام رضا علیه السلام هیچ‌گاه فرزند خود را به اسم صدا نمی‌زدند و به ایشان که در هنگام شهادت حضرت، هفت ساله بودند، "ابوجعفر" می‌گفتند.

امام رضا علیه السلام با غلامان خود نیز همین گونه رفتار می‌کردند.^۱

۱. کنیه؛ یعنی نامی که با «أب= پدر» یا «أم= مادر» آغاز می‌شود.

از فقر نترس!

آقا؛ امام رضا علیه السلام برای فرزندشان نوشتند: «به من خبر رسیده وقتی که می‌خواهی از خانه بیرون بروی، غلامان، تو را از در اصلی خانه نمی‌برند؛ آن‌ها در نظر دارند که خیر تو، به کسی نرسد و به نیازمندان منتظر، کمک نکنی! از این به بعد به حقی که در گردن تو دارم، باید همیشه از در اصلی وارد و خارج شوی و همیشه مقداری پول همراه داشته باشی تا هر کس کمک خواست به او کمک کنی... پولت را در راه خدا خرج کن و از فقر و ناداری نترس!»^۱

۱۶

کرامات آفتاب

تعظیم نسیم

وقتی امام از مدینه به مرو آمدند، مأمون آن حضرت را به کاخ خود دعوت کرد. دربانان و پرده‌داران کاخ پیش آمدند، پرده‌ها را کنار زدند و به رسم دربار از آن حضرت استقبال کردند اما وقتی فهمیدند که مأمون می‌خواهد امام را ولی عهد خود کند، با همدیگر توطئه کردند که بار دیگر به آن حضرت احترام نگذارند و نسبت به ایشان بی‌اعتنایی کنند.

روز بعد وقتی امام علیه السلام آمدند، تحت تأثیر عظمت آقا قرار گرفتند و ناخودآگاه تشریفات معمول را دوباره انجام دادند اما بعد همدیگر را سرزنش کردند که قرار ما این نبود...

بنابراین هم قسم شدند که بار دیگر به آن حضرت احترام نگذارند!

روز بعد که امام علیه السلام آمدند، کسی پرده را کنار نزد تا امام وارد شوند، ناگهان بادی وزیدن گرفت، پرده بالا رفت، حضرت که داخل شدند، باد ایستاد و پرده فرو افتاد و در هنگام رفتن نیز دوباره باد وزیدن گرفت، پرده کنار رفت و امام که رفتند، پرده فرو افتاد. از آن پس مأموران به محض دیدن امام علیه السلام، پرده را بر می‌چیدند و به آقا احترام می‌گذاشتند.^۱

۱. الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام، ص ۲۶، به نقل از الاتحاف بحب الاشراف

چشمه‌ای که گم شد

خادم امام موسی کاظم علیه السلام می‌گوید:
 در مسیر خراسان همراه امام رضا علیه السلام بودیم. بیابان، بی‌انتهای بود
 و خورشید سوزان، آب تمام شده بود، داشتیم از تشنگی می‌مردیم؛
 نزد امام رضا علیه السلام رفتیم، جایی را در آن نزدیکی نشانمان دادند و
 فرمودند: «بروید؛ آن جا آب هست!» رفتیم آن جا؛ چشمه‌ای پر آب
 بود. تمام اهل کاروان سیراب شدند و به چارپایان نیز آب دادیم.
 از دست مرگ فرار کرده بودیم، سیراب برگشتیم، وقت رفتن
 گفتیم برویم مقداری دیگر آب برداریم.
 رفتیم؛ اما از چشمه خبری نبود!

آبی که اثر آن هنوز هم باقی است

وقتی امام رضا علیه السلام به ده سرخ رسیدند، نزدیک ظهر بود. گفتند: «وقت نماز است». امام علیه السلام فرمودند: «مقداری آب بیاورید!» به همدیگر نگاه کردند و گفتند: «آب نداریم». امام با دست‌های مبارک، خاک‌ها را کنار زدند و آب جوشید! اثر آن آب، هنوز هم باقی است!

برکت کوه‌سنگی

امام رضا علیه السلام در کوه‌سنگی به صخره‌ای تکیه زدند و فرمودند: «خدایا! این کوه را برای مردم سودمند گردان و به آنچه که از این کوه می‌تراشند و به آنچه که در ظرف‌های تراشیده از این کوه می‌ریزند، برکت ده! و...»^۱

قرن‌هاست که مردم از آن کوه، ظرف‌های سنگی می‌سازند.

بخور! سرد است

در خانه‌ی امام رضا علیه السلام بودم، به شدت تشنه بودم اما خجالت می‌کشیدم که در میان مجلس، آب بخوام. امام علیه السلام فرمودند: «آب بیاورید!» آوردند، حضرت اندکی نوشیدند، رو به من کردند و فرمودند: «ای محمد؛ بخور که سرد است!»^۱

این پارچه برای دخترت

"حسن بن علی و شاء" می گوید:

از کوفه روانه‌ی خراسان شدم؛ وقت رفتن دخترم آمد و گفت: «پدرجان! این پارچه را بگیر، آن را بفروش و از خراسان برایم فیروزه بخر!» وقتی به مرو رسیدم یکی از خادمان امام رضا علیه السلام آمد و گفت: «پارچه‌ای بده که یکی از رفقایمان را که از دنیا رفته، با آن کفن کنیم!»
گفتم: «ندارم».

خادم حضرت رفت ولی دوباره برگشت و گفت: «مولای ما به تو سلام رساندند و فرمودند: "همراه تو در فلان انبان، پارچه‌ای هست که دخترت به تو داده و گفته است برای من با آن فیروزه بخر!"
آن را بده؛ این هم پولش!»

از خدا بخواه باران ببارد!

قحطی و تشنگی رمق مردم را گرفته بود، مأمون هم بیچاره شده بود که با این ملت گرسنه و فقیر چه کند؟! دست به دامن امام رضا علیه السلام شد که: «از خدا بخواه بارانی ببارد!»

امام علیه السلام فرمودند: «باشد؛ روز دوشنبه دعا خواهم کرد!...» مأمون فرمان داد: «اعلام کنید مردم روز دوشنبه برای دعای باران بیایند! علی بن موسی می خواهد دعا کند!»
جارچیان جار زدند.

دوشنبه از راه رسید. مردم به صحرا هجوم آوردند، امام علیه السلام روی منبر رفتند، صحرا از مردم موج می زد و آسمان از صدای تکبیر سرشار بود.

حضرت پس از حمد و ثنای الهی فرمودند: «خدایا! پروردگارا! تو به ما اهل بیت عظمت بخشیدی و مردم بر اساس دستور تو به ما

متوسل شده‌اند، امید به کرم و مهر تو بسته‌اند و از تو توقع احسان و نعمت دارند. خدایا! بر آنان بارانی سودمند، فراوان، بی‌خطر و بی‌ضرر بباران و چنان کن که آغاز باران وقتی باشد که آنان از این‌جا رفته و به خانه‌هایشان رسیده باشند!»

باد وزیدن گرفت، آسمان را ابر پوشاند و رعد و برق شد... مردم برگشتند که بروند، امام علیه‌السلام فرمودند: «این ابر برای شما نیست، بمانید!...»

ابرها یکی پس از دیگری آمدند و رفتند... ابر دیگری آمد، امام علیه‌السلام دستور رفتن دادند و از منبر پایین آمدند.

مردم شتابان به سوی خانه‌ها رفتند...
باران بارید و بارید...^۱
آسمان در آینه‌ی صحرا منعکس شده بود...

اشاره‌ی امام

سرخس، وطن "فضل بن سهل" بود. کشته‌شدن او به دست نوکران مأمون، خون مردم را به جوش آورده بود؛ آتش برداشتند تا کاخ مأمون را به آتش بکشند، نگهبانان درها را بستند، جمعیت خشمگین به پشت درها رسیده بودند، مأمون می‌لرزید، دست به دامن امام رضا علیه السلام شد که: «آقا جان! کاری بکن!» امام علیه السلام برخاستند، پیش مردم رفتند و اشاره‌ای کردند؛ مردم متفرق شدند! خطر از بیخ گوش مأمون رد شده بود.^۱

دو شیر، روی پرده

امام رضا علیه السلام دعا کرده بودند؛ باران فراوانی باریده بود، دشت پر از گل و سبزه شده بود، در مزرعه‌ی دل‌های مردم، امید جوانه زده بود؛ بهار بود...

علف‌های هرز هم امارش کرده بودند، خارین‌ها هم قد کشیده بودند... مأمون خیلی پشیمان بود. یکی از کوردلان نزد مأمون آمد و گفت: «اجازه بده علی‌بن موسی را پیش مردم خوار و خفیف کنم!...»

قند توی دل مأمون آب شد: «باشد؛ هر کاری می‌خواهی بکن!»
گفت: «پس بفرمایید رجال مملکت، سرداران لشکر، قضات و فقها جمع شوند!»

مجلس جای سوزن انداختن نداشت. همه‌ی آدم‌های مهم آمده بودند. مردک گفت: «ای علی بن موسی الرضا! مردم قصه‌ها بافته‌اند؛ مثلاً همین باران چند روز پیش... می‌گویند در اثر دعای تو بوده است! به دعا ربطی نداشته؛ فصل باران است. معجزه‌ی چی و کار چی؟! ما که می‌دانیم تو هر چه داری، از امیرالمؤمنین؛ مأمون داری... تو از باران سوء استفاده کرده‌ای؛ انگار ابراهیم خلیل هستی که پرنده‌ها را زنده کردی! اگر راست می‌گویی این دو شیر را که روی پرده نقاشی شده‌اند زنده کن تا مرا بخورند!...»

نگاه آقا به سمت پرده چرخید و گفتند: «این بدکار را بگیرید!»

پرده جنید؛ دو شیر جهیدند...

از مردک اثری نبود؛ انگار اصلاً نبوده است!

برای دخترهایت

"ریان بن صلت" می‌گوید:

می‌خواستم از خراسان به عراق بروم؛ باید با امام رضا علیه السلام خداحافظی می‌کردم. با خودم گفتم: «می‌روم خداحافظی می‌کنم و یک پیراهن از حضرت می‌گیرم تا مرا در آن کفن کنند. چند درهم هم می‌گیرم تا برای دخترانم انگشتر تهیه کنم». رفتم، وقت خداحافظی به شدت گریه‌ام گرفت؛ از پیراهن و درهم فراموش کردم، به راه افتادم، چند قدمی نرفته بودم که امام علیه السلام صدا زدند: «ای ریان! دلت نمی‌خواهد یکی از پیراهن‌هایم را به تو بدهم تا برای خودت کفن درست کنی؟! دلت نمی‌خواهد چند درهم به تو بدهم که برای دخترهایت انگشتر تهیه کنی؟!»^۱

لبخند آرامش بخش

می‌گویید در منا امام رضا علیه السلام را دیدم و گفتم: «قربانت گردم! وضع خانوادگی ما خیلی خوب بود، خدا همه‌ی نعمت‌ها را از ما گرفت، حالا نیازمند کسانی شده‌ایم که روزی، به در خانه‌ی ما می‌آمدند.»

امام علیه السلام فرمودند: «آیا دوست داری همه‌ی دنیا را به تو بدهند و مانند ستمکاران زندگی کنی؟»

گفتم: «نه به خدا!...»

لبخند امام، آرامش فقر همراه با ایمان را به من هدیه کرد!

آب روی آتش بود

"علی بن خطاب"، واقفی بود. می‌گوید: «امام رضا علیه السلام را در عرفه دیدم که همراه گروهی از علویان بودند. تب داشتم، حالم خیلی بد بود و داشتم از تشنگی می‌مردم! امام علیه السلام ایستادند و به یکی از غلامان خود چیزی گفتند که نفهمیدم. غلام مقداری آب آورد، حضرت نوشیدند، بقیه‌ی آن را روی سرشان ریختند و دوباره به غلام چیزی گفتند. غلام برایم آب آورد و گفت: "تب داری؟" گفتم: "آری!" گفت: "بخور!" خوردم؛ تبم قطع شد، انگار که آب روی آتش بود»^۱.

چشمی که دیگر درد نمی کرد

درد چشم امامم را بریده بود که خدمت امام رضا علیه السلام رفتم. ماجرا را گفتم. کاغذی برداشتند، چیزی در آن نوشتند و فرمودند: «نزد فرزندم؛ "ابوجعفر" برو!»

به همراه خادم، نزد امام جواد علیه السلام رفتم که کودکی خردسال بودند؛ امام جواد علیه السلام نامه را خواندند، سرشان را به طرف آسمان بلند کردند و چیزی گفتند.

درد از چشمم پرید، انگار که دردی نبوده است!



۱۷

جود و بخشندگی

سود یا زیان؟

روز عرفه بود؛ امام رضا علیه السلام هر چه داشتند به بینوایان دادند. "فضل بن سهل"؛ وزیر مأمون که از این کار خوشش نیامده بود گفت: «این که ضرر بزرگی است!» امام علیه السلام فرمودند: «خیر؛ این سودِ خالص است. هرگز چیزی را که برای خدا داده‌ای و در مقابل آن پاداش و کرم خدا را دریافت کرده‌ای، زیان و ضرر مدان!»^۱

لطف بی منت

مرد وارد خانه‌ی امام رضا علیه السلام شد، بر آن حضرت سلام کرد و گفت: «من از دوستان شما و دوستان پدران شما هستم. داشتم به سفر حج می‌رفتم، پولم تمام شد، راه رفتن و برگشتن ندارم، اگر ممکن است لطف کنید پولی به من بدهید تا به شهر و دیار خودم برگردم؛ قول می‌دهم وقتی به شهر خودم رسیدم هر چه به من داده‌اید، از جانب شما صدقه بدهم!»

امام رضا علیه السلام فرمودند: «خوش آمدی؛ بنشین!» ساعتی بعد مردم

همه رفتند و تنها "سلیمان جعفری" و "خیثمه" ماندند. امام علیه السلام از آن‌ها اجازه طلبیدند و به داخل اتاق رفتند. لحظاتی گذشت، از داخل اتاق فرمودند: «آن مرد خراسانی کجاست؟» مرد خراسانی برخاست و نزدیک در اتاق رفت. دست آقا از لای در بیرون آمد و فرمودند: «این دویست دینار را بگیر و خرج کن؛ لازم هم نیست آن‌ها را از جانب من صدقه بدهی!»

مرد بسیار شادمان شد؛ دست آقا را بوسید و رفت. سلیمان به امام علیه السلام عرض کرد: «شما که این همه لطف در حق این بنده‌ی خدا کردید، چرا روی خودتان را از او پوشانید؟!»

امام رضا علیه السلام فرمودند: «این کار را برای آن کردم که ترسیدم خفت درخواست از دیگران را در رخسارش مشاهده کنم!...»^۱

گنجایش دست‌های بینوا

بینوایی نزد امام رضا علیه السلام آمد و گفت: «به اندازه‌ی آقای تان به من کمک کنید!»

امام علیه السلام فرمودند: «امکان ندارد!»

فقیر متوجه اشتباهش شد و گفت: «به اندازه‌ی مرّوت من به من کمک کنید!»

لبخندی نمکین در چهره‌ی امام نقش بست، آن‌گاه فرمودند: «این امکان دارد!»

دست‌های بینوا گنجایش بیش از دویست دینار طلایی را که امام به او بخشیده بود، نداشت.^۱

بیست دینار دیگر، مال خودت!

بعد از نماز صبح به در خانه‌ی امام رضا علیه السلام رفتم. امام از خانه بیرون آمدند، نگاهم که به چهره‌ی امام افتاد خجالت کشیدم چیزی بگویم، سلام کردم، امام ایستادند، نگاه مهربان و پرسش‌گر حضرت زبانه را باز کرد و گفتم: «قربانت گردم! فلانی از من طلبکار است، دست از سرم بر نمی‌دارد، آبرویم را برده است...»

امام علیه السلام فرمودند: «همین جا بنشین تا من برگردم!»
غروب شده بود، ماه رمضان بود، نماز خواندم و با خودم گفتم بروم؛ نشستن فایده‌ای ندارد. برخاستم. امام از در وارد شدند. عده‌ی زیادی دور

آقا را گرفته بودند و ایشان به همه کمک می کردند. همراه حضرت به داخل خانه شان رفتم. امام علیه السلام فرمودند: «فکر نمی کنم افطار کرده باشی؟» گفتم: «نه». دستور دادند برایم غذا آوردند. پس از افطار فرمودند: «متکا را بردار! هر چه پول بود، مال توست». مقداری پول زیر متکا بود، برداشتم. به یکی از غلامان خود فرمودند که مرا به خانه ام برساند. چراغ را روشن کردم و دینارها را شمردم؛ ۴۸ دینار بود، من ۲۸ دینار بدهکار بودم. نوشته ای کوچک در میان پول ها بود که: «بیست دینار دیگر مال خودت!»^۱

حالا مؤدب شدی!

"دعبل" می‌گوید: خدمت امام رضا علیه السلام رفتم. حضرت به من هدیه‌ای دادند، گرفتم و تشکر کردم.

امام علیه السلام فرمودند: «چرا شکر خدا نکردی؟!»

شرمنده شدم و نزد امام جواد علیه السلام رفتم. ایشان هم هدیه‌ای به من دادند. گرفتم و گفتم: «الحمد لله!» امام جواد علیه السلام فرمودند: «حالا مؤدب شدی!»^۱

۱۸

شهادت

کتاب به پایان خود رسیده است؟

شب تیره و تاریک بود؛ ستاره‌ها نقابی از ابر تیره بر چهره کشیده بودند، دل آسمان از تپش ایستاده بود. "هرثمه" از درد به خود می‌پیچید، هراسی مبهم دلش را در هم می‌فشرد. صدای در بلند شد؛ از جا پرید، قاصد امام رضا علیه السلام بود.

- «بیا! آقا تو را خواسته‌اند...»

- «خدایا! این وقت شب؟»

خود را در محضر امام علیه السلام یافت.

امام علیه السلام فرمودند: «ای هرثمه! وقت کوچ من به سوی خدای تعالی و هنگام دیدار من با جدم و پدرانم فرا رسیده است؛ کتاب به پایان خود رسیده است؟...»

اشک در چشمان هرثمه چرخی زد و فرو بارید. در نگاه پرسش‌گر و گریانش همه چیز یک‌باره تاریک شد...

امام رضا علیه السلام ادامه دادند: «این طغیانگر، عزمش را جزم کرده که مرا با انگور و انار مسموم کند؛ انگور را به وسیله‌ی نخ و سوزن مسموم

خواهد کرد و انار را توسط غلامی که دستش مسموم است، برایم دانه می‌کند... وقتی از دنیا رفتم به تو خواهد گفت: من او را با دست خودم غسل می‌دهم! تو از جانب من به او بگو: علی بن موسی الرضا علیه السلام به من گفت که به مأمون بگو: کاری به غسل و کفن من نداشته باش که اگر چنین کاری انجام دهی، عذابی که خدا با تأخیر برایت مقرر کرده، به سرعت دامت را خواهد گرفت... وقتی این را به مأمون گفתי او از غسل دادن من صرف نظر خواهد کرد...».

امام علیه السلام ادامه دادند: «مأمون به خانه‌ی خود خواهد رفت و در نقطه‌ای که مشرف بر جایگاه غسل من باشد، خواهد نشست تا بتواند نظاره‌گر غسل من باشد! تو هیچ کاری درباره‌ی غسل من انجام نده! خیمه‌ای سفید خواهی دید که در گوشه‌ای از خانه برپا شده است، خیمه را که دیدی مرا با همان لباس‌هایی که بر تن دارم بردار، بدنم را پشت خیمه بگذار و به داخل خیمه نگاه نکن که هلاک خواهی شد!...»

وقتی خیمه بالا رفت مرا خواهی دید که در کفن پیچیده شده‌ام!
 وقتی مأمون بخواهد قبر مرا حفر کند، قبر پدرش را قبلی قبر من
 قرار خواهد داد اما هرگز چنین نخواهد شد! سنگی پیدا خواهد شد
 که هر چه کلنگ بر آن بزنند، به اندازه‌ی ناخنی از آن کنده نخواهد
 شد! آن‌گاه از جانب من به آنان بگو در سمت قبلی قبر هارون کلنگی
 بزنند؛ وقتی این کار را کردند قبری آماده خواهند دید که ضریحی
 آماده دارد! قبر که باز شد مرا در درون آن مگذار تا آبی سفید از
 ضریحش فوران کند و قبر را پُر نماید. وقتی آب فرو نشست، بدنم را
 در آن بگذار و آن ضریح را لحد من قرار ده!»^۱
 دل کوچه گرفته بود. آسمان سر باریدن داشت. هرثمه تا صبح
 در کوچه‌های اشک سفر کرد. فردا، روز باران؛ نه، روز توفان بود...

انار و انگور بیاورید!

طلوع آن روز، رنگ غروب داشت!
 نبض کوچه از حرکت ایستاده بود. سناباد بوی فاجعه می داد.
 مأمون کسی را به دنبال امام فرستاد. خورشید خورشیدها در
 خانه‌ی مأمون طلوع کرد اما ظلمتکده سر آشتی با نور نداشت!
 مأمون سعی کرد صمیمی تر از هر روز به نظر برسد؛ برخاست و
 پیشانی امام علیه السلام را بوسید، در کنار امام نشست و به نوکرش گفت:
 «انار و انگور بیاور!»

تن "هرثمه" دستخوش لرزشی تند و آشکار شده بود...^۱

فقط سه دانه!

مأمون خوشه‌ای انگور برداشت و به امام رضا علیه السلام گفت: «ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! من تا به حال انگوری به این خوبی ندیده‌ام!» امام علیه السلام فرمودند: «انگوری بهتر از این در بهشت هست!» مأمون گفت: «بفرما میل کن! خوشمزه است.» حضرت فرمودند: «میل ندارم!» مأمون گفت: «نکند به من شک داری؟» ... امام علیه السلام سه دانه میل کردند، خوشه‌ی انگور را انداختند و برخاستند.

مأمون برخاست و گفت: «کجا می‌روی؟» امام رضا علیه السلام فرمودند: «آن جا که مرا فرستادی!»^۱

زینبی نبود که روی تل بایستد...

سم در سلول‌های تن امام نفوذ می‌کرد و هر لحظه خنجری تازه بر جان خورشید می‌زد. خانه‌ی آقا گودال قتلگاه بود و سم؛ تیر و خنجر کوفیان! رضا علیه‌السلام؛ حسین علیه‌السلام بود و سناباد؛ کربلا... اما این‌جا زینبی نبود که روی تل بایستد و برای مردی که بر خاک افتاده بود، مویه کند...

خورشید، غریبانه غروب می‌کرد!

یکی فریاد زد: آقا!...

اهل خانه غذا نمی خوردند. حال آقا خیلی وخیم بود. چه کسی در چنین اوضاع و احوالی به فکر خوردن و آشامیدن است؟! امام رضا علیه السلام، یاسر خادم را صدا زدند و فرمودند: «آیا مردم چیزی خورده اند؟» یاسر که گریه گلویش را گرفته بود، گفت: «آقا! با این حال شما چه کسی می تواند غذا بخورد؟» امام علیه السلام از جا بلند شدند و فرمودند: «سفره را بیاندازید!» سفره را انداختند. حضرت فرمودند: «بگوئید همه ی اهل خانه بیایند!» همه آمدند. امام علیه السلام از یکی یکی آن ها احوال پرسی کردند؛ لقمه ای برداشتند تا دیگران هم بخورند. وقتی همه غذا خوردند، فرمودند: «به زن ها غذا داده اید؟» گفتند: «آن ها هم غذا خورده اند.» انگار که خاطر حضرت جمع شده بود؛ یکی فریاد زد: «آقا از هوش رفت!...»^۱

جنازه‌ی خورشید روی دست‌ها!

نبض توس از حرکت ایستاده بود؛ طابران و نوغان خالی بود،
پرنده پر نمی‌زد، شهر بوی فاجعه می‌داد...

نبض واقعه در روستایی آن سوتر می‌زد...

"هزار مسجد" و "بینالود" سیاه پوشیده بودند. دل چلچله و بال
قاصدک شکسته بود. جنازه‌ی خورشید روی خاک بود و از آسمان
چشم‌ها ستاره می‌بارید. خراسان داغی چنین سهمگین ندیده بود!
سناباد غرق در اشک فرشتگان بود! خراسان، یتیم شده بود!...

دو بیتِ دیگر

"دعبل" می‌خواند:

«ای فاطمه! ای دختر خوبی‌ها! برخیز و گریه کن برای ستارگان
آسمان که در خاک پنهان شده‌اند؛ در کربلا... در کوفه... در مدینه...
در فخر... در جوزجان... در باخمری...»

دعبل می‌خواند و امام می‌گریست: «و قبری در بغداد است؛
قبر انسانی پاک که خدای مهربان او را در قصرهای بهشتی جای
داده است...» وقتی دعبل به این جا رسید، امام رضا علیه السلام فرمودند:
«ای دعبل! آیا دو بیت به شعر تو اضافه کنم؟» گفت: «آری؛ ای
فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله!» امام علیه السلام فرمودند: «و قبری در توس است که
عظمت مصیبتش تا روز قیامت جان‌ها را آتش می‌زند تا آن که خدا،
قائم آل محمد علیهم السلام را برانگیزد و غم و اندوه بی‌کران ما را بزداید!»^۱

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۶۷

شعر دعبل افزون بر شهدای کربلا، به شهید کوفه (حضرت علی علیه السلام) و دیگر شهدای اهل بیت علیهم السلام که در کوفه
مدفون شده‌اند) و نیز شهدای مدفون در مدینه به ویژه چهار امام معصوم علیهم السلام که در بقیع مدفون هستند، اشاره دارد.

حالا نوبت دعبل بود که برای آقا گریه کند...

- فتح جایی است در نزدیکی مکه که در آن یکی از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام به نام حسین بن علی علیه السلام در دوران هادی عباسی به شهادت رسید و شهادت او تداعی کننده‌ی شهادت اباعبدالله الحسین علیه السلام بود.
- جوزجان که در افغانستان واقع شده است، مدفن شهید علوی؛ یحیی بن زید است. البته مزار یحیی بن زید در گنبد کاووس نیز وجود دارد.
- باخمری در بین کوفه و واسط قرار دارد و محل شهادت ابراهیم بن عبدالله از نوادگان امام حسن مجتبی علیه السلام است. او معاصر امام جعفر صادق علیه السلام بود و مدفن او و یارانش در باخمری است.
- تا زمان سرایش این شعر، بغداد محل دفن امام کاظم علیه السلام بود و سپس امام جواد علیه السلام نیز در همان جا دفن شدند.

قصیده‌ی دعبل بیش از ۱۲۰ بیت بوده است. او در ابیات مورد نظر می‌گوید:

«أفظم قومی یا ابنة الخیر و اندبی
نجوم سماوات یارض فلات
قبور بکوفان و آخری بطبیه
و آخری یفتح نالها صلوات
و آخری یارض الجوزجان محلها
و قبر بباخمری لدی الغریات
و قبر ببغداد لنفس زکیه
تضمتها الرحمن فی الغرفات»
و دو بیت امام رضا علیه السلام این است:
«و قبر بطوس یا لها من مصیبه
ألحت علی الأحشاء بالزفرات
الی الحشر حتی یبعث الله قائمها
یفرج عنا الهم و الکریات»

۱۹

زیارت آفتاب

پاره‌ی تن پیامبر ﷺ

"جابر جُعفی" می‌گوید: از وارث علم پیامبران؛ حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمودند: «سیدالعابدین؛ علی بن الحسین علیهما السلام، از سیدالشهداء؛ حسین بن علی علیهما السلام، از سید اوصیاء؛ علی بن ابی طالب علیهما السلام روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

"به زودی پاره‌ای از تن من در سرزمین خراسان دفن خواهد شد. هر غم‌دیده‌ای او را زیارت کند، خدا غم و اندوه او را برطرف خواهد کرد و هر گنه‌کاری به زیارتش برود، خدا گناهانش را خواهد بخشید!"^۱

زیارت بهشتی

امام جعفر صادق علیه السلام از پدرش محمد بن علی علیه السلام، از پدرش علی بن الحسین علیه السلام، از پدرش سیدالشهداء علیه السلام، از پدرش علی علیه السلام نقل کرده‌اند که: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمودند: «به زودی پاره‌ای از تن من در خراسان دفن خواهد شد، هر مؤمنی او را زیارت کند، خدا بهشت را برایش واجب خواهد کرد و جسدش را بر آتش جهنم حرام خواهد ساخت!»^۱

یک زیارت؛ سه دیدار

امام رضا علیه السلام فرمودند:

- «هر کس من غریب را زیارت کند، در روز قیامت، در سه موقعیت نزد او خواهم آمد تا او را از وحشت و خطر آن برهانم؛
- هنگامی که نامه‌های عمل مردم از چپ و راست به پرواز در آید
- هنگام عبور از صراط
- و وقتی که میزان عمل برای سنجش اعمال مردم گذاشته شود.»^۱

باغی از باغ‌های بهشت

در مدینه بودیم که امام رضا علیه السلام فرمودند: «در خراسان حرمی است که محل آمد و شد فرشتگان خواهد شد و تا آن‌گاه که در صور بدمند (و روز قیامت فرا رسد) همواره دسته‌ای از فرشتگان از آسمان به آن جا فرود خواهند آمد و دسته‌ای از آن جا به آسمان خواهند رفت!»

یکی گفت: «ای فرزند رسول خدا! آن حرم کجاست؟» امام علیه السلام فرمودند: «در سرزمین توس! به خدا قسم آن جا باغی از باغ‌های بهشت است! هر کس مرا در آن جا زیارت کند، مانند آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را زیارت کرده باشد و خدا ثواب هزار حج و عمره‌ی مقبوله به او خواهد داد و من و پدرانم در روز قیامت شفیع او خواهیم بود!»^۱



۲۰

سفارش‌ها

سلام به دوستان

امام رضا علیه السلام به حضرت عبدالعظیم علیه السلام فرمودند:
 «ای عبدالعظیم! سلام مرا به دوستانم برسان؛
 به آن‌ها بگو راه نفوذ شیطان را بر روی خود ببندند!
 آن‌ها را به سکوت و ترک بگومگویی بی‌مورد فرمان ده!
 به آن‌ها بگو هوای همدیگر را داشته باشند و به دیدار یکدیگر
 بروند که این کار موجب تقرب و نزدیک شدن به من است! بگو
 یکدیگر را بدنام نکنند و سرگرم اختلاف و دشمنی با هم نشوند
 که هر کس چنین کند، یا موجب خشم یکی از دوستان من شود؛
 من قسم خورده‌ام که از خدا بخواهم او را در دنیا به سخت‌ترین
 عذاب‌ها دچار کند و در آخرت از زیانکاران قرار دهد!»^۱

عقل کامل

امام رضا علیه السلام فرمودند:

«عقل هیچ فرد مسلمانی بدون این ده ویژگی کامل نیست:

- خیرش به دیگران برسد.
- شرش به دیگران نرسد.
- نیکی اندک دیگران را بسیار بشمارد.
- نیکی بسیار خود را اندک بداند.
- از درخواست نیازمندان دلگیر نشود.
- از طلب علم در تمام عمر خسته نشود.
- تهی دستی در راه خدا را از ثروت، بیشتر دوست داشته باشد.
- ذلت در راه خدا را از عزت در مسیر دشمنان خدا بیشتر بخواهد.
- گمنامی برایش دلپذیرتر از شهرت باشد».

و سپس فرمودند:

«اما مورد دهم! چه دهمی!»

گفتند: «دهم چیست؟»

حضرت فرمودند: «هر کس را که دید، با خودش بگوید او از من بهتر و پرهیزکارتر است؛ زیرا که مردم دو دسته‌اند: دسته‌ای بهتر و باتقواتر و گروهی بدتر و پست‌تر از اویند؛ و او هر وقت بدتر را دید می‌گوید: شاید خوبی‌های این پنهان است و خوبی پنهان، بهتر است در حالی که خوبی من آشکار است و این برای من بد است؛ و هر وقت خوب‌تر را دید، در برابر او فروتنی کند تا مانند او شود و چون چنین کرد جایگاهش بلند، خوبی‌هایش دلنشین، نامش نیک و خودش، سرور مردمان روزگار خود خواهد شد!»^۱

اعمال شیعیان

در کنار حصار توس صدای ناله‌ای شنیدیم. نزدیک‌تر رفتیم. جنازه‌ای روی زمین بود و عده‌ای در اطراف جنازه شیون می‌کردند. امام رضا علیه السلام پیاده شدند، کمک کردند تا جنازه را برداشتنند، به دنبال جنازه راه افتادند در حالی که خیلی ناراحت بودند و فرمودند: «ای موسی بن سیار! هر کس در تشییع جنازه‌ی یکی از دوستان ما شرکت کند، از گناهان پاک می‌شود گویی که تازه از مادر متولد شده است!» جنازه را در خاک نهادند، دست مبارکشان را روی سینه‌ی مرده نهادند، اسم مرده را گفتند و فرمودند: «تو را به بهشت بشارت می‌دهم!»

گفتم: «آیا او را می‌شناختید؟»

امام رضا علیه السلام فرمودند: «مگر نمی‌دانی که اعمال شیعیان ما هر صبح و شب به دست ما می‌رسد و ما در برابر تقصیرهای آنان از خدا طلب آمرزش و از برای خوبی‌هایشان از خدا طلب اجر و پاداش می‌کنیم؟!»^۱

مسابقه

کتاب دروازه‌ای به سوی گستره‌ی دانش و معرفت است و کتاب خوب، یکی از بهترین ابزارهای کمال بشری است. همه‌ی دستاوردهای بشر در سراسر عمر جهان تا آن‌جا که قابل کتابت بوده است، در میان نوشته‌هایی است که انسان‌ها پدید آورده و می‌آورند. در این مجموعه‌ی بی‌نظیر، آموزش‌های آسمانی و درس پیامبران به بشر و دانش‌ها و شناخت‌هایی است که سعادت بشر بدون آگاهی از آن امکان‌پذیر نیست. کسی که با این دنیای زیبا و زندگی‌بخش - دنیای کتاب - ارتباط ندارد، بی‌شک از مهم‌ترین دستاورد انسانی و نیز از بیشترین معارف الهی و بشری محروم است.

مقام معظم رهبری "مدظله‌العالی"

توضیحات شرکت در مسابقه:

- سوالات این مسابقه از کتاب "یک قمقمه دریا" نوشته‌ی محمد هادی زاهدی طرح شده است.
- مهلت تحویل یا ارسال پاسخنامه از تاریخ دریافت کتاب ۲۰ روز می‌باشد.
- اسامی برگزیدگان پایان هر ماه در سایت آستان‌قدس رضوی به آدرس: www.aqrazavi.org درج خواهد شد.
- شرکت‌کنندگان محترمی که از ۱۲ سوال به ۱۰ سوال پاسخ صحیح دهند در قرعه‌کشی شرکت داده می‌شوند.
- هزینه‌ی پست قبلاً پرداخت شده است و ارسال پاسخنامه، نیاز به الصاق تمبر ندارد.
- توجه: فقط با ارائه‌ی مشخصات و آدرس کامل در قرعه‌کشی شرکت خواهید کرد.

نشانی تحویل یا ارسال پاسخنامه:

مشهد مقدس - حرم مطهر - صحن جامع رضوی - ضلع غربی - اداره‌ی امور فرهنگی - بخش مسابقات

تلفن تماس: ۰۵۱۱-۲۰۰۲۵۶۹

سوالات تستی:

۱- کدام گزینه درباره‌ی امام رضا علیه السلام صحیح است؟
 الف: در روز یازدهم ذی‌قعدة سال ۱۴۸ ه.ق متولد شدند.
 ب: ده سال از دوران امامت ایشان با هارون، پنج سال با امین و پنج سال نیز با مأمون مقارن بود.
 ج: امام رضا علیه السلام ولایت‌عهدی مأمون را با اکراه و اجبار پذیرفتند.
 د: همه‌ی موارد

۲- با انتخاب گزینه‌ی صحیح، این سخن امام رضا علیه السلام را کامل کنید.

«با بی‌میلی و زهد نسبت به دنیا، امیدوارم که از شر آن نجات یابم و با..... امید به پاداش الهی بسته‌ام».

الف: پرهیز از حرام
 ب: تواضع و فروتنی
 ج: عمل به واجبات
 د: عمل به مستحبات

۳- امام رضا علیه السلام برای پذیرش ولایت عهدی مأمون چه شرایطی گذاشتند؟

الف: کسی را عزل و نصب نکنند.

ب: رسم و روشی را تغییر ندهند.

ج: همه‌ی مردم اجازه‌ی ملاقات با امام رضا علیه السلام را داشته باشند.

د: الف و ب

۴- در آیه‌ی "ثُمَّ لَتَسْتَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ" مقصود از "نعیم"

چیست؟

الف: قرآن کریم

ب: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

ج: دوستی با اهل بیت علیهم السلام

د: فرزندان و اموال

۵- امام رضا علیه السلام فرزند خود؛ جواد الائمه علیهم السلام را با کدام کنیه صدا می زدند؟
 الف: ابو عبدالله
 ب: ابو محمد
 ج: ابو جعفر
 د: ابو القاسم

۶- «سفره‌ی غذا که آماده می‌شد، دستور می‌داد تمام خدمتکاران و غلامان سر سفره حاضر شوند». این فضیلت اخلاقی امام رضا علیه السلام توسط چه کسی روایت شده است؟
 الف: اباصلت
 ب: ابراهیم بن عباس
 ج: یاسر خادم
 د: ابی نصر بزنی

۷- علت این که امام رضا علیه السلام در قادسیه از بزنی خواستند اتاقی اجاره

کند که یک در آن به حیاط و در دیگر آن به بیرون باز شود، چه بود؟

الف: هوای تازه در اتاق جریان داشته باشد.

ب: مراجعه کنندگان بتوانند به راحتی رفت و آمد کنند.

ج: در صورت تهدید دشمن، امکان دفاع و مبارزه فراهم باشد.

د: افرادی که در حیاط هستند، سخنان امام رضا علیه السلام را بشنوند.

۸- «به زودی پاره‌ای از تن من در خراسان دفن خواهد شد؛ هر

مؤمنی او را زیارت کند، خدا بهشت را برایش واجب خواهد کرد».

این سخن از کیست؟

الف: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

ب: امام حسن علیه السلام

ج: امام باقر علیه السلام

د: امام کاظم علیه السلام

۹- هر کس امام رضا علیه السلام را زیارت کند، حضرت در چه

مواقعی نزد او آمده و یاری‌اش خواهند نمود؟

- الف: هنگام دادن نامه‌ی اعمال به دست چپ و راست
 ب: هنگام عبور از صراط و سنجش اعمال
 ج: شب اول قبر و در عالم برزخ
 د: الف و ب

۱۰- کسی که امام رضا علیه السلام را زیارت کند، خداوند ثواب چند حج و عمره را به او عطا می‌کند؟

- الف: ده حج و عمره‌ی مقبوله
 ب: صد حج و عمره‌ی مقبوله
 ج: ده‌ها حج و عمره‌ی مقبوله
 د: هزار حج و عمره‌ی مقبوله

سوالات تشریحی:

- ۱- سه مورد از سفارش‌های امام رضا علیه السلام به عبدالعظیم حسنی علیه السلام را بنویسید.
- ۲- پنج مورد از ویژگی‌ها و شرایط کامل شدن عقل انسان مسلمان را بنویسید.

۱۷۸

یک قمقمه دریا

مخاطب گرامی؛

امید است با انتقادهای ارزشمندی خود، ما را در

ارائه خدمات بهتر یاری فرمایید!

تلفن تماس: ۰۵۱۱-۲۰۰۲۵۶۹

مشخصات

نام و نام خانوادگی:

نام پدر:

تاریخ تولد:

مقطع تحصیلی:

استان:

شهرستان و شهر:

تلفن ثابت:

تلفن همراه:

نشانی کامل پستی:

.....
.....

پاسخنامه‌ی راه و رحمت ۲۳ (ویژه‌ی کتاب "یک قمقمه دریا")

ردیف	الف	ب	ج	د
۶				
۷				
۸				
۹				
۱۰				

ردیف	الف	ب	ج	د
۱				
۲				
۳				
۴				
۵				

پاسخ سوالات تشریحی:

۱-

.....

.....

۲-

.....

.....

فرستنده:

.....

.....

.....

.....

کد پستی:



پست جواب قبول

هزینه‌ی پستی بر اساس قرارداد

شماره‌ی ۲۱۵-۹۱۷۳۴ پرداخت شده است.

طرف قرارداد: اداره‌ی امور فرهنگی استان قدس رضوی

شماره‌ی صندوق: ۳۵۱-۹۱۷۳۵

تلفن: ۲۰۰۲۵۶۹-۰۵۱۱

سخن شما:

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

